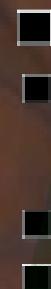
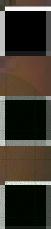


دکتر ابراهیم دکتر

ماهنامه ادبی اجتماعی
همجنسگرایان
ایرانی

شماره ۵ دهم
صد و پانزده صفحه

مهر ماه ۱۳۸۵
سپتامبر - اکتبر ۲۰۰۶



دلکده

ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان
ایرانی



شماره دهم

صد و پانزده صفحه

مهر ماه ۱۳۸۵

سپتامبر — اکتبر ۲۰۰۶

شماره اول

دی ماه ۱۳۸۴

سردییر

سپتنا

Delkadeh@gmail.com

یک سخن ...
حافظ چه می گوید ...
اندر حکایات و نکات ...
دوست یابی ...
زبان و بار جنسیتی آن ...
همجنسگرایی در جامعه ...
سکوت را بشکنیم ...
حکم زنا در قرآن ...
از هراس میل جنسی ...
روانشناسی حافظ ...
قوانين روسپیگری ...
آیین مهر ...
آیینه ...
همجنسگرایی در طبیعت ...
خطاط سه گونه خط ...
فریادهای بی صدا ...
حجم سبز ...
گل واژه های خیس ما ...
ادبیات همجنسگرایانه ...
از دیگران بدانیم ...
داس مه نو ...
از آن روزهای نخست ...
گلبرگ ، داستان کوتاه ...
آهوی کوهی ...
کوچه باغ ...
کهن دیارا ...
ای صبا ...
از ایران باستان بدانیم ...
مثل ها و عسل ها ...
ابتکارات ایرانیان ...
کمی هم فلسفه ...
میزگرد سفید ...
پیشکش تو ...

یک سخن ...

لزوم عامه گرایی در هنر همجنسگرایی...

نویسنده : واراند

۱۳۸۵ شهریور ۲۳

ادبیات همجنسگرایانه به مانند آنچه این روزها شاهد پیدایش آن هستیم شاید قدمت کوتاهی در ایران داشته باشد که البته آن را تنها می توان به ادبیات زیر زمینی در سالهای دور و اختصاصی در شبکه‌ی اینترنت جستجو کرد . ایرانیان خارج از کشور گرچه در محیطی باز از نظر سیاسی و فرهنگی میزیند ، اما بازهم سنتگرایی و تابوی مسایلی مانند سکس در میان ایرانیان اجازه‌ی ظهور خلاقیتها در این زمینه را نمی دهد . بحث تنها بر سر ادبیات همجنسگرایانه نیست ، حتی میان دگر جنسگرایان نیز تابوی سکس میان زن و مرد و به تصویر کشیدن عریانی‌ها در نوشتار هنوز برای ایرانیان یک عمل شرم آور حساب می شود . در حالی که در میان بسیاری از نویسنده‌گان و نمایشنامه نویسان خلاقیتی نو وجود دارد و این امتیاز برای نویسنده‌ی ایرانی را بوجود می اورد ، که چون هنوز در ابتدای مسیر تصویر سازی سکس با کلمات است ، از ابتکار و نوآوری جذاب و ابتکاری نو برخوردار باشد .

هنر ، در ایران قدمتی طولانی دارد از مانی پیامبر که پیغام صلح و دوستی اش را با نقاشی‌های زرین بر پوست به گوش دل و جان مخاطبانش منتقل می کرد تا رضا عباسی در عهد صفوی و کمال الملک در روزگار قاجار ، همگی یک پیام داشتند ، مثبت اندیشی - در معنای عام - در هنر ایرانی .

برداشت هر کسی از هنرهای تجسمی بستگی به میزان اندیشیدن و تعمقی است که در مسائل هنری دارد . پر واضح است که از یک مخاطب عام انتظار نمی رود نقاشی‌های تک بعدی و بدون پرسپکتیو نگارگران ایرانی در عهد صفوی را زیبا و پر معنا بداند ، مخاطبان جدید با هنر مدرن آشناتر هستند و این بدان معناست که می باشند هنر مشرق زمین که هنر ایرانی جزوی لاینک و مهم از آن محسوب می شود همگام با پیشرفت‌های تکنولوژیک دست به ابداعات و نوآوری‌هایی در عرصه‌ی تاخت و تاز سبکها بزنند . ادبیات نیز ، که شاخه‌ی نوشتاری هنر محسوب می شود در انتقال مفاهیم نقش بسزایی دارد ، در عرصه‌ی همجنسگرایی ادبیات به نظر بسیاری از صاحبنظران نقش مهمتری در معرفی همجنسگرایی در جامعه بعنوان احساسی طبیعی بازی می کند .

متاسفانه ادبیات جنسی در ایران همانطور که قبل این گفته شد این روزها و در سالهای نه چندان دور تنها به تعدادی از نویسنده‌گان خارج از کشور و جمعی از وبلاگنویسان محدود می شود . گرچه ما در تاریخ ادبیات ایران کسانی را مانند عبید زاکانی و ایرج میرزا داریم که با نظم و نثر شیوایی در نغز و هجو مسائل جنسی

حتی همجنسگرایی و غلام بارگی ایرانیان در سالهای دور قلم فرسایی کرده اند اما حتی آنان نیز در روزگار خود مورد توجه عموم و مخاطب عام قرار نمی گرفتند ، چه فرهنگ فراکنی و تظاهر به دین داری آنقدر در میان مردم ایران ریشه دوانیده بود (و دوانیده است) که اجازه‌ی تعریف و تمجید از خلاقیتهای نویسنده‌گان زبر دست همچون عبید را نمی داد.

نسل نو در ایران با پا گذاشتند اینترنت در کشور و آشنایی با راهکارهای جدید مقابله با سانسور و فیلترینگ دست به ابداعاتی زدند که در خور توجه اما ناکافیست . نویسنده‌گان و بلاگها از آنجا که تنها مخاطب و خواننده‌ی خاص دارند در حال درجا زدن و گاهی عقب گرد و تکرار مکرات روزانه هستند در حالی که خواننده‌چه همجنسگرا و چه دگر جنسگرا نیاز به نوعی دیگر از ادبیات دارد که به مرور صاحب سبک شود و نیاز یک نسل را برآورده سازد . قصد ، نقد و بلاگهایی با مزمون همجنسگرایی نیست ، از آنجا که مبارزات جنبشی‌های همجنسگرایان در ایران و خارج از کشور و همجنین تکاپوی سازمان همجنسگرایان ایرانی در مجامع عمومی در راستای توجیه جامعه‌ی اقلیتهای جنسی در ایران و شناخت جوامع دیگر از این جامعه‌ی درون گراست ، جا دارد هنرمندان همجنسگرا ، نویسنده‌گان ، نقاشان و پیکره سازان در ایران نیز دست به ابداعات و ابتکاراتی در آثار هنری خود بزنند تا معرف هر چه بیشتر این موضوع در میان عامه باشد ، چه تا زمانی که ما در پیله‌ی بدبور خود تنبیده مان بغلطیم و دیگران با اندیشه هامان آشنا نسازیم ، باید امید داشته باشیم که جامعه‌ی مذهبی مآب و شبه روشنفکر ایرانی ، ما را بعنوان یک اقلیت تاثیر گذار در روند جریانهای اجتماعی شناخته و قبول کند.

* سخن سردبیر این شماره ، جای خود را به یک سخن داده است ، به این معنا که یک سخن ، مقاله‌ای است که از طرف خواننده‌گان مجله نوشته و جای حرفهای سردبیر دلکده چاپ می شود . مقاله‌ی بالا هم توسط یکی از خواننده‌گان همیشه همراه دلکده نوشته شده است

حافظ چه می گوید ؟ ...

روز وصل دوستداران یاد باد
 یاد باد آن روزگاران یاد باد
 کامم از تلخی غم چون زهر گشت
 بانگ نوش شادخواران یاد باد
 گرچه یاران فارغند از یاد من
 از من ایشان را هزاران یاد باد
 این زمان در کس وفاداری نماند
 زان وفاداران و یاران یاد باد
 مبتلا گشتم درین بند و بلا
 کوشش آن حقگزاران یاد باد
 گرچه صد رود است در چشمم مدام
 زنده رود و باغ کاران یاد باد
 راز حافظ بعد از این نگفته ماند
 ای دریغ ، آن رازداران یاد باد

روز وصل دوستداران یاد باد
 یاد باد آن روزگاران یاد باد

روز به هم رسیدن عاشقان و معشوقان و کسانی که یکدیگر را دوست می دارند یاد باد . و یاد آن روزگاران به خیر

کامم از تلخی غم چون زهر گشت
 بانگ نوش شادخواران یاد باد

دهانم از تلخی غم و اندوه چون زهر شد . یاد آن روزگاری که صدای نوشانوش گفتن باده نوشانی که بی پروا شراب می نوشیدند به خیر باد

گرچه یاران فارغند از یاد من
 از من ایشان را هزاران یاد باد

هر چند دوستان مرا از یاد برده اند ولی من هزاران بار از آنان یاد می کنم

این زمان در کس وفاداری نمایند
زان وفاداران و یاران یاد باد

در این دوره و زمانه ، دیگر وفاداری در کسی پیدا نمی شود . یاد آن یاران وفادارم به خیر باد

مبتلای گشتم درین بند و بلا
کوشش آن حقگزاران یاد باد

اکنون که اسیر بند و بلا شده ام کسی به فریاد دل من نمی رسد . یاد آن یاران حق شناس که حق دوستی را
رعایت می کردند یاد باد

گرچه صد رود است در چشم مدام
زنده رود و باع کاران یاد باد

اگرچه در دیدگانم صد رود جاری است . ولی یاد زاینده رود و باع کاران به خیر باد

راز حافظ بعد از این نگفته ماند
ای دریغ ، آن رازداران یاد باد

راز حافظ بعد از جدایی و دوری به کسی گفته نشد . افسوس ، یاد آن دوستان رازدار به خیر باد

* از ساختار غزل چنین بر می آید که حافظ آن را در حسرت ، و به یاد روزهای خوشی که در اصفهان گذرانده بوده سروده است
و آنجا یاران و دوستانی داشته است .



اندر حکایات و نکات ...

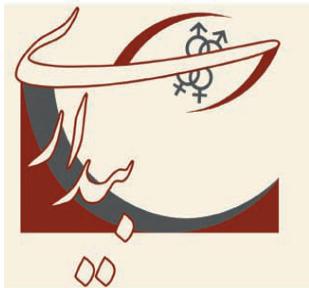
خرگوش ، پیامبر ما

داستانی از متنوی معنوی مولانا

گلهای از فیلان گاه گاه بر سر چشمۀ زلالی جمع می‌شدند و آنها می‌خوابیدند. حیوانات دیگر از ترس فرار می‌کردند و مدت‌ها تشنۀ می‌ماندند. روزی خرگوش زیرکی چاره اندیشی کرد و حیله‌ای بکار بست. برخاست و پیش فیلهای رفت. فریاد کشید که : ای شاه فیلان ! من فرستاده و پیامبر ما ه تابانم، ما ه به شما پیغام داد که این چشمۀ مال من است و شما حق ندارید بر سر چشمۀ جمع شوید. اگر از این به بعد کنار چشمۀ جمع شوید شما را به مجازات سختی گرفتار خواهیم کرد. نشان راستی گفتارم این است که اگر خرطوم خود را در آب چشمۀ بزنید ماه آشفته خواهد شد. و بدانید که این نشانه درست در شب چهاردهم ماه پدیدار خواهد شد پادشاه فیلان در شب چهاردهم ماه با گروه زیادی از فیلان بر سر چشمۀ حاضر شدند تا بینند حرف خرگوش درست است یا نه ؟ همین که پادشاه خرطوم خود را به آب زد تصویر ماه در آب به لرزش در آمد و آشفته شد شاه پیلان فهمید که حرفهای خرگوش درست است. از ترس پا پس کشید و بقیه فیلهای به دنبال او از چشمۀ دور شدند

این داستان مولانا ، کنایتی بس طعنه آمیز و گزنه است از این که چگونه بعضی ها از چهل مردمان سود می‌جویند و آنان را فریب می‌دهند و از این باب دکانداری می‌کنند . بیشتر این افراد عالمان دینی هستند که پدیده های طبیعی را نشانه هایی بر رفتار آدمیان می‌پنداشند و با این حیله مردمان را در تسخیر خود نگه می‌دارند . عجیب است که به گواهی تاریخ ، این فریب کاری ها همیشه موثر بوده است و هیچ گاه هم مردم از گذشته ها درس نگرفته اند

ویژه نامه دوست یابی بیداری



همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان ایرانی

دروود به تمامی شما دوستان عزیز،

ما اقلیت های جنسی ایرانی علاوه بر مشکلات حقوقی و مدنی خود و تلاش برای به چالش کشیدن آنها، نیازمند این هستیم که حداقل در زندگی شخصی خود آرامشی نسبی را تجربه کنیم. داشتن یک همراه که آن را صمیمانه دوست داشته باشیم قدم مهمی در سلامت روحی و روانی ما خواهد بود.

با داشتن دوستی خوب می توانیم عاشق شویم، می توانیم به زندگی امیدوار بوده و آینده را بهتر بسازیم. می توانیم به نیازهای خود آگاه شویم و طعم زیستن را بچشیم. اما چطور باید دوستی خوب را بیابیم؟ همواره در کتاب ها خوانده ایم که دوست خوب کیست و چه شرایطی باید داشته باشد اما کمتر میدانیم که چطور باید او را پیدا کنیم و مهتر اینکه وقتی او را پیدا کردیم چه کنیم که رابطه ای زیبا و متداوم داشته باشیم. ما سعی داریم که در این وادی با شما همراه شویم.

دوستان ما در مجله **ماها** ویژه نامه ای را منتشر می کردند که آگهی های دوست یابی را در اختیار شما قرار می داد و از این راه سعی بر آن داشت که این مهم را به انجام برساند. اما پس از تعطیلی آن، تصمیم گرفتیم تا این کار را به روشنی جدید با استفاده از متدهای موجود و شرایط ایران انجام دهیم. جا دارد در اینجا از سازمان همجنسگرایان ایرانی و مجله مها به خاطر انجام دادن اینگونه فعالیت ها در چند سال گذشته تشکر و قدردانی نماییم.

دوستان،

ما هم افرادی هستیم درست مثل شماها که درد تنهائی و بی کسی شما را می فهمیم، فقط در ابتدا چند خواهش از شما عزیزان داریم. اول اینکه با هم صادق باشیم و در این تنگنا و موقعیت بدی که ما اقلیت ها قرار داریم حداقل خودمان در حق خودمان ظلم نکنیم. کسی که پیام خود را برای ما می فرستد، با هزار آرزو و در اوج دلتگی، خسته از رسم روزگار و تنهائی ها، نا امید از پرسه زدن در چت رومها و مورد استهزا قرار گرفتن ها، به دنبال یک دوست و همدم، یک همگراش، کسی که به دور از این زندان خانواده و اجتماع حرف دلش را با او بزند و به آرامشی نسبی برسد، این جرأت را به خود داده و برای چاپ پیام دوست یابی اقدام نموده است. ما از شما خواهش می کنیم که به قصد شیطنت، شوخی یا مزاحمت با ایمیل این عزیزان تماس نگیرید.

خواهش دوم ما از عزیزانی است که برای ما پیام می فرستند. دوستان عزیز، توجه داشته باشید که آنچه واقعاً می خواهید را بدون هیچ گونه ترس یا خجالتی در پیام خود بیاورید، چون از روی همین مطالبی که شما می

نویسید دیگران با ایمیل شما تماس خواهند گرفت. اگر شما مثلاً بترسید یا خجالت بکشید که بگویید که تمایل به برقراری ارتباط جنسی دارید و مثلاً بنویسید که فقط به دنبال برقراری رابطه در حد یک دوستی ساده را دارید، مطمئن باشید که تنها اگر خوش شانس باشید ممکن است فرد مورد نظر شما که به سکس هم علاقه مند است برای شما میل بفرستد و خیلی از کسانی که با ایده آل های شما همخوانی دارند و سکس را هم دوست دارند به خاطر همین یک جمله ای که شما نوشته اید ممکن است با شما تماس نگیرند. مسلماً در مرحله بعد شما تا اطمینان و شناخت کامل از یکدیگر حاصل نکرده اید با شخص مورد نظر قرار نخواهید گذاشت.

در صورت تمایل شما می توانید پیام های دوست یابی خود را برای ما ارسال کنید تا پیام های شما با توجه به اطلاعاتی که برای ما ارسال نموده اید در ویژه نامه دوست یابی منعکس شود تا هر شخصی که مایل بود با آدرس ایمیل شما تماس بگیرد. برای کمک به معرفی بهتر خود پیشنهاد می کنیم که اطلاعات زیر را تکمیل نمایید و در قالب فایل های متغیر برای ما ارسال نمایید.

نام مستعار	* آدرس ایمیل	* جنسیت (مرد یا زن)
* گرایش جنسی (همجنسگرا، دوجنسگرا، دگر جنسگونه)	* نقش جنسی (Position)	* سن
* محدوده سنی دوست مورد نظر	* شهر و یا روستای محل سکونت	قد و وزن
خصوصیات اخلاقی	مشخصات ظاهری	* هدف از ایجاد دوست یابی
* شرح پیام (شایان ذکر است که تنها اطلاعات نوشته شده در این قسمت منتشر خواهد شد. لذا خواهشمند است که موارد فوق را در این قسمت در قالب یک پیام دوست یابی برای ما بفرستید)		

* : لطفاً این گزینه ها را حتماً در پیام دوست یابی خود بنویسید
نکته بسیار مهم: خبرنامه بیداری مسولیت برقراری ارتباطات افراد آگهی دهنده را بر عهده نخواهد داشت.
لطفاً درخواست های خود را به **زبان فارسی و در قالب وُرد** به سایت بیداری ارسال کنید
شما می توانید برای تماس با ما و دریافت اطلاعات بیشتر از آدرس پست الکترونیکی زیر استفاده کنید.

mag@bidari.info

ویژه نامه دوستیابی بیداری

www.bidari.info

زبان و بار جنسیتی آن ...

منبع : مجله ۸ مارس

زن چو بیرون رود بزن سختش،	خودنمایی کند، بکن رختش
آب رخ می برد، به خاکش کن	ورکند سرکشی هلاکش کن،
چنانش زن که هرگز بر نخیزد	مزن زن را، ولی چون بر ستیرد

این شعرای فارسی زبان نیستند که شعرشان آشکارا زن ستیزانه است بلکه، زبان فارسی بشدت مرد محور و ضد زن است. کافی است در محاورات روزمره، در ادبیات نوشتاری کمی درنگ کنیم. در ضرب المثل های روزمره زن مظہر حماقت، نادانی و مصیبت است. هرگونه عمل و صفت منفی با زنان توضیح داده می شود. در ادبیات نوشتاری بویژه ادبیات قدیم کافی است نگاهی گذرا به اشعار شاعرانی چون فردوسی و سعدی و نظامی و... بیاندازیم تا رد پای تفکر ضد زن را در کلام های شاعرانه بینیم.

زبان بی برو برگرد بخشی فعال از فرهنگ و روشنایت. زبان انعکاس ذهنیت جامعه و چگونگی اعمال فرهنگ است. شاید اغراق نباشد که بگوییم اجزا گوناگون روبنا و فرهنگ از طریق زبان به هم متصل می شوند و زبان جایگاه ویژه ای در روشنایی هر جامعه و تولید و باز تولید مناسبات حاکم نقش فعالی ایفا می کند. در جهان امروز زبان به هیچوجه نقش ختنی در رابطه با مناسبات میان مرد و زن نداشته و خود به ابزاری در تحکیم فروضی زنان بدل شده است. از همین رو مبارزه علیه زبان مرد محور مبارزه علیه بخش مهمی از سیستم مدرسالاری است. وقتی زبان را به چالش می کشیم بنچار بسیاری از مفاهیم مدرسالارانه را در عرصه ایدئولوژی، فلسفه، اقتصاد، فرهنگ و باور عمومی به چالش کشیده ایم.

حال نگاهی به نقش و کارکرد برخی از مفاهیم زبان بپردازیم.

مرد، پدر واژه ای است برای توضیح کلیه صفت های مثبت و انسانی. مردی مساوی است با جوانمردی، شجاعت و دلاوری. «او واقعاً مرد است» یعنی وی آدم خوبی است. و حتی وقتی زنی صفت مشتبی دارد برای توضیح آن به مردان تشییه می شود. برای نمونه «زن است اما واقعاً اندازه ده تا مرد است!!» «یک پا مرد است!!!»

برای توضیح حماقت و نادانی معمولاً از نام زن به پسوند و پیشوند هر لغتی استفاده می شود مثلاً «گاو ننه حسن» مظہر نادانی است و نه «گاو مش احمد»!! «دوستی خاله خرسه» و نه آقا خرسه! که مثلی است برای حماقت و نادانی. ظاهراً لختی و سستی هم مختص زنان است. وقتی که سمبل لختی و سستی «خاله وارفته»، «خاله رورو» «خاله خاک انداز» است پس معلوم نیست کارهای طاقت فرسای خانگی را چه کسانی انجام می دهند. برای توضیح هیاهو و شلوغی هنوز هم میگویند «مثل حمام زنانه» بله! آفایان که مجبور نبودند یک

دو جین بچه قد و نیم قد با خود به حمام ببرند تا صدای هیاهو و فریادشان گوش را کر کند. «خاله گردن دراز» هم یعنی شتر و اشاره‌ای است به مثلی قدیمی که در مورد میانجی یا قاصد بی اهمیت است. زمانی که فردی مزخرف می‌گوید این ضرب المثل را بکار می‌برند «چند کلمه از مادر عروس بشنو». یا برای اینکه بگویند یکی رند است می‌گویند «هنو نگفتی آشتی بنای النگو را گذاشتی!» که ظاهراً مخاطب زن است. واين ضربالمثلها ادامه دارد.

بسیاری کلمات بطور مجرد بار جنسی ندارند اما اتوماتیک نام زنان یا صفات زنانه محسوب می‌شوند. البته منظور کلماتی است که معرف خصائیل و صفت‌های به اصطلاح منفی است، مثل شلخته. زن و مرد می‌توانند شلخته باشند اما کلمه شلخته بنتهای زن را تداعی می‌کند یا «پاچه و رمالیده»، «ددری» «کولی» که بی‌هیچ توضیحی منظور زن است. بدون شک زبان حاصل یک پرسه تاریخی است. کلمات طرف‌نظر از میل ما هر کدام تاریخ خود را دارند. مثلاً کلمه شلخته یا عشه‌گری در خود علامت مونث بودن را ندارد اما تاریخاً این کلمه برای زنان بکار رفته است و بهمین جهت اتوماتیک استعمال این کلمات زنان را تداعی می‌کند.

علاوه بر اینها بسیاری از ویژگی‌های زنانه را با کلمات تحقیر آمیز توضیح می‌دهند مثلاً زایمان کردن می‌شود «ترکمون زدن» تا جایی که رضا براهنی می‌نویسد «تمامی مردمی که نفهمیده برای استعمارگران هورا می‌کشنند، تمام آنهایی که قلب شان مثل زائوی کشیفی از تن مندرستان بیرون مانده است».

حتماً این ضرب المثل را شنیده اید که «مگر ما از صیغه ایم و شما از عقدی» این ضرب المثل در اعتراض به تبعیض قائل شدن است، گرچه موضوعی فراتر از تبعیض را منعکس می‌کند. این جمله بلافاصله در مقابل ما جامعه‌ای را قرار می‌دهد که پدیده زن صیغه‌ای امری عادی است. جامعه‌ای که مردان می‌توانند زنان عقدی و صیغه‌ای داشته باشند و زنانی که در حالت عقدی هیچ حقوقی ندارند، از زنان صیغه‌ای حقوق بیشتری دارند!

«زن که رسید به بیست باید به حالت گریست» این هم انعکاس ارزش‌های یک جامعه است، جامعه‌ای که زن بعد از بیست سالگی از دور خارج می‌شود. شاید برخی بگویند که این ضرب المثل انعکاس ارزش‌های گذشته است. خیر! با نگاهی به دور و بر خود می‌بینیم این ارزش‌ها و معیارهای کسانی است که قرار است جزو متجلدین جامعه باشند. هر کدام ما حداقل کسی را در خارج می‌شناسیم که پس از سالها زندگی در خارج، نهایتاً دختر جوانی را از ایران با پست برایش فرستاده اند. مردانی با سنین بالا که دخترانی جوان را به بهای زندگی در خارج می‌خرند! اقایان «متجلدی» که تا مغز استخوان آلوده به فرهنگ «اصیل» ایرانی هستند فرهنگی که در ضرب المثل می‌گوید «دختر ده‌ساله چون بادام پوست کنده‌ای است بینندگان را و پانزده ساله لعبتی است لعبت بازان را. و بیست ساله نرم و لطیف و فربه است. و سی ساله مادر دختران و پسران است. و چهل ساله زالی است و پنجاه ساله را با کارد باید کشت و بر شصت ساله نفرین مردگان و فرشتگان باد!» فرهنگی که از آن بُوی تعفن برخاسته است.

«توی سر سگ بزني زن پیدا می شه» راستی این چیزگونه جامعه‌ای است که در آن زن و سگ یک ارزش را دارند! و یا «خون زن شوم است» که مترادف است با «خون سگ شوم است». «جوان را مفرست به زن گرفتن، پیر را مفرست به خر خریدن». و البته اینها ضرب المثل‌های جامعه‌ای است که زن در آن شهروند درجه دوم است و در قوانین دولتی اشن نیم انسان به حساب می‌آید، انسان نیمه‌ای که در قانون نصف مرد ارث می‌برد، دیه اشن نصف دیه مرد است و در زبان محاوره با حیوانات مقایسه می‌شود! بالاخره اینکه زنان فقط با حیوانات مقایسه نمی‌شوند بلکه برای تاکید بر فرودستی آنان «زن بلا باشد به هر کاشانه‌ای، بسی بلا هرگز نباشد خانه‌ای!» و یا «اگر زن خوب بود خدا هم یکی می‌گرفت!».

«چوب شوهر گله، هر کی نخوره خله!» بی‌جهت نیست که می‌شنویم زنی بعلت کتک خوردن مدام از همسرش تقاضای طلاق می‌کند و قاضی شرع ضمن اعتراض به او می‌گوید «خانم از غریبه که کتک خورده ای از شوهرت کتک خورده ای!» یعنی کتک خوردن از شوهر امری کاملاً عادی است!

«دختر فقط یک شب دختر است، ولی شب زفاف کم از صبح پادشاهی نیست!» و البته این ضرب المثل جامعه‌ای است که بکارت دختران یکی از ارزش‌های مهم جامعه است.

تو زن نو کن ای خواجه هر نو بهار
که تقویم پارینه، ناید به کار

این هم پند و اندرز سعدی شاعر و معلم اخلاق به مردان است. در جامعه کنونی ایران حرف‌های سعدی شکل قانونی هم به خود گرفته است و مردان می‌توانند هر ساله بدون هیچگونه محدودیت قانونی به اندرز سعدی گوش داده و تجدید فراش کنند!

حتی در حیطه رابطه جنسی و نقش برتر و زور مدارانه مردان هم نقش زبان مردسالار را بخوبی می‌بینیم: «حلال بکن، هزار بکن»، «طاق را تیر نگه می‌دارد، زن را کیر»، «وسمه عشه رو زیاد می‌کنه، اما کسو تنگ نمی‌کنه»، «نرم حرف بزن، سفت تو بکن»

بنابراین می‌بینیم که فارسی زبانان خلاقیت بسیاری در استفاده از زبان برای تاکید بر نقش فرودست زنان برخوردار هستند. نه اینکه در زبان‌های دیگر چنین نیست. مسلماً ما با نظام مردسالار در کل جهان روبرو هستیم که زبان آئینه آن است. مثلاً در زبان انگلیسی کلمه man هم معنی مرد می‌دهد و هم انسان. در همین زبان وقتی می‌خواهند بگویند کسی احمق است می‌گویند cont که به معنی آلت جنسی زن است. در زبان فرانسه هم کلمه احمق در حقیقت همان کلمه‌ی کس است! در زبان فارسی نیز از کلمه کس مترادف کلمه حماقت است و خایه مرد بعنوان شجاعت مثلاً اغلب هنگام نزاع بین مردان می‌شنویم «اگر خایه اشن را داری بیا!»

گذر زمان هم تاثیر چندانی نداشته که نشان می‌دهد مناسبات ستمگرانه حاکم بر جامعه دست نحورده باقی

مانده است. اخیراً کتابی در ایران بنام زبان مخفی جوانان منتشر شده است. مولف کتاب اصطلاحاتی را که جوانان تهرانی بکار می‌برند جمع آوری کرده است. در این کتاب بسیاری از اصطلاحات زبان مخفی جوانان بشدت ضد زن و ضد ملل دیگر غیر از تهرانی‌ها و حتی ضد جوانان اشاره فقیر است. در حقیقت فرهنگ زن سنتی، فرهنگی ارتجاعی و شوونیستی نیز هست. اما قابل تأمل اینکه بسیاری از جوانان که این اصطلاحات را بکار می‌برند، ضد رژیم هستند و خود را بسیار متجدد می‌دانند. این جوانان اصطلاح «کس خل» که ضرب المثلی برای نشان دادن حماقت است را up to date کرده و «کس معز» می‌گویند. این امر نشانه آنست که این جوانان بهمان اندازه که ضد مذهب و رژیم اسلامی هستند متاسفانه بهمان نسبت نیز از عقاید ضد زن اسلام و رژیم اسلامی نباید اند.

مریم پاک نهاد جبروتی در کتاب بنام «فرادستی و فروdstی در زبان» بر پایه تحقیقات خود به این نتیجه می‌رسد که استعمال اصطلاحات ضد زن در نزد مردان جوان بسیار متداولتر از مردان سنین بالاتر است. ظاهراً معیار مرد شدن با مصرف اصطلاحات ضد زن رابطه مستقیم دارد!

هدف از بیان مطالب بالا ارائه یک تئوری یا نظریه جدید نیست بلکه کوششی در گشودن مبحث بازشناسی زبان فارسی و کارکرد زبان بعنوان یکی از عوامل تشدید و تداوم مدرسالاری و پدرسالاری در بین روشنفکران و بالاخص فعالین جنبش زنان است. مبارزه با زبان زن سنتی خواه و ناخواه به تعمیق درک زنان از ریشه ستم و چگونگی مبارزه با آن کمک خواهد کرد. استفاده از اصطلاحات ضد زن را نمی‌توان فقط به حساب سهل انگاری گذاشت، بلکه این امر مرتبط است با جان سختی تفکر مدرسالارانه. چرا روشنفکرانی که ساعتها بر سر «و» یک جمله با یکدیگر جدل می‌کنند براحتی می‌توانند کلماتی را برای زنان مصرف کنند که تاریخاً برای تحکیم و تائید بر فروdstی زنان است و هرگز مورد اعتراض هم قرار نمی‌گیرند.

حتی در میان نیروهای مترقبی و انقلابی نیز تقریباً بندرت دیده شده است که زبان مرد محور را به چالش بطلبد. بنظر می‌آید این کم کاری یا کم بهایی ریشه در یک دیدگاه فلسفی دارد. مختصراً به یکی از استدلالات تئوریک این کم بهایی در بین نیروهای متنسب به چپ یا مارکسیست می‌پردازم.

از نظر فلسفه علمی ماتریالیسم دیالکتیک جامعه دارای دو بخش روبنا و زیر بناست. زیربنا مجموعه روابط تولیدی است. روبنا نیز پوسته‌ای است متناسب با این روابط تولیدی و بعبارتی هر روبنایی انکاس زیر بنای خاص است و به نوبه خود نقش فعالی در تقویت و تحکیم آن دارد. در این تعریف فلسفه، ایدئولوژی و فرهنگ و ادبیات و هنر در بخش روبنای یک جامعه قرار می‌گیرند. بر پایه همین نگرش زیر بنا تعیین کننده روبنایی و روبنا تابع تغییرات زیربنایی است و برای تغییر روبنا باید زیربنا را تغییر داد. اما روبنا بخش منفعل زیربنا نیست. و روبنا و زیربنا بر یکدیگر تاثیر متقابل دارند. و در برخی مقاطع روبنا نقش مرکزی و تعیین کننده‌ای در تغییر زیر بنا ایفا می‌کند.

در حقیقت برداشت سطحی از این علم زمینه دیدگاههای مرحله گرایانه را فراهم می‌کند. نظراتی که بشیوه مکانیکی زیر بنا و روبنا را از هم جدا می‌کند و در عمل مرحله گرایانه می‌شود. مدرسالاری بخشی از مناسبات کلی جامعه طبقاتی است یعنی هم در زیربنا وجود دارد و هم در روبنا خود را نشان می‌دهد. بنابراین

همان اندازه که تقلیل مردسالاری به مسئله فرهنگی دیدگاهی غلط و غیر علمی است. نادیده انگاشتن فرهنگ و در این زمینه مشخص زبان - در تحکیم و یا حتی تغییر مناسبات مرد سالارانه غلط و غیر علمی است. بحث بر سر این نیست که صرفا از طریق مبارزه با فرهنگ زبانی می‌توان بر نظام مردسالار غلبه کرد. اما مبارزه علیه جوانب گوناگون مردسالاری راه را برای پیشروی زنان و پیشروی مبارزات انقلابی باز خواهد کرد. هرچه درک زنان - و همچنین مردان - از جوانب گوناگون ستم بالا برود و ارتباط اشکال مختلف ستم‌ها را با یکدیگر دریابند آنگاه مبارزه ما موثرتر خواهد بود. بی‌شک نظام مردسالار متکی بر دولت و قدرت سیاسی است و بدون سرنگون کردن آنان ممکن نیست از شر نظام استثمار و ستم و بی‌عدالتی خلاص شد. اما مبارزه علیه نظام مردسالاری و سرنگونی این مناسبات از مجرای مبارزات گوناگونی گذر خواهد کرد و یکی از این مبارزات هم عرصه زبان مردمحور است.

همجنس گرایی واقعیتی تلح اما حاضر در جامعه ...

منبع : مجله بهار ایران

اشاره : مقاله‌ی زیر از مجله‌ی الکترونیکی بهار ایران گرفته شده است . ظاهرا این مقاله‌ی مسالمت‌آمیز که در قبال مسئله‌ی همجنسگرایی ، خیلی روشن فکرانه عمل کرده است ، از طرف شخصی نوشته شده که معتقد به دین مسیح بوده است . البته این موضوع چیزی از اهمیت این نوشته نخواهید کاهید بلکه بیشتر ، هدف از آوردن این مقاله ، نشان دادن نظریات و عقاید گروه خاصی از جامعه ایران زمین است که به اقلیت‌های مذهبی تعبیر می‌شوند . مقاله‌ی زیر نشان دهنده‌ی این است که دین ، تا چه حدی می‌تواند در آرامش روحی و روانی انسان‌ها مسموم‌ثمر واقع بشود

همجنس گرایی مسئله‌ای است که همواره در طول تاریخ مورد بررسی و کنکاش قرار گرفته و امروزه هم در اکثر کشورهای غربی بیش از هر زمان دیگری به دلیل پذیرش جامعه در قبال این موضوع پیروان آن آزادانه به بحث و تبادل نظر می‌پردازند . اما براستی همجنس گرایی چیست؟

در حال حاضر دو درصد از جمعیت مردان دنیا و چهار درصد از جمعیت زنان دنیا را همجنس گرایان تشکیل میدهند . اگر چه همجنس گرایان در بسیار از کشورهای غربی به عنوان یک نهاد اجتماعی در جامعه شناخته شده‌اند و افکار و عقاید خود را با دیگران در میان میگذارند ، اما در برابر اینان هنوز ۸۳ کشور دنیا که در میان ایشان ۲۶ کشور مسلمان هستند این موضوع را غیر قابل قبول دانسته و آن را محکوم می‌کنند . به گفته اسقف "مایکل دوو" همجنس گرایی موضوعی است که مردم در برابر آن به طور کلی به چهار شکل مختلف از خود عکس العمل نشان میدهند . این چهار شکل عبارتند از :

نظر اول این است که این گروه از مردم افرادی روسپی (فاحشه) می‌باشند . به کلامی دیگر این گونه افراد با عمل خود در برابر خدا طغیان کرده و دست به گناهانی قبیح می‌زنند که شایسته مجازات اند .

نظریه دوم در این رابطه میگوید که باید با این افراد همانند یک بیمار برخورد نمود . به عبارت دیگر این افراد در رده بیمارانی می‌باشند همانند معتادین به الکل .

نظریه سوم اعلام میکند این موضوع یک مسئله ژنتیکی می‌باشد که به صورت تصادفی در خلقت رخ داده است و می‌باشد برای درمان آن با شفقت می‌باشد برخورد نمود .

گروه چهارم در همین زمینه بر این باورند که این مسئله تنوعی است در خلقت همانند افراد چپ دست در برابر افراد راست دست و این موضوعی است که باید آنرا پذیرفت و برای آن خوشحال بود .

خوشبختانه و یا متساقنه همجنس گراییان جزیی از جامعه هستند که نمی توان وجود آنها را منکر شد. این موضوع نه تنها مختص کشورهای غربی بلکه جوامع شرقی و حتی خاورمیانه را نیز در بر میگیرد اگر چه این موضوع در این کشورها قابل مطرح کردن و گفتگو نمی باشد. هدف ما در این بررسی روشن کردن بخشی از این مسئله است که عده بسیاری از مردم حتی مذهبیون با آن مشکل دارند. امید ما این است که این مقاله بتواند به صورتی بیطرف راهنمای و رهگشای آن دسته از افرادی گردد که در خود جنگ و کشمکش درونی دارند و نمیتوانند آنرا با فرد دیگری درمیان بگذارند.

اما به راستی با این موضوع چگونه باید برخورد نمود؟ آیا به دلیل قدمت و وجود این افراد در تاریخ باید ایشان را پذیرفت و یا باید ایشان را محکوم و طرد نمود چون مخالف ایدئولوژی و مذاهب بسیار است ؟؟؟

کشور انگلستان یکی از کشورهای است که این دسته از افراد را به عنوان یک نهاد اجتماعی پذیرفته که نه تنها دارای حقوق و امتیازاتی مساوی در برابر سایر شهروندان میباشد بلکه حتی در کابینه دولت هم میتوانند نماینده داشته باشند. اگر چه این موضوع سالها قبل دارای مجازات و حبس زندان میبود ولی امروزه در بسیاری از کشورهای غربی یک شکل طبیعی زندگی محسوب میشود که بر حسب آن افراد میتوانند روابط اجتماعی و جنسی خود را با هم جنس خود یا جنس مخالف انتخاب نمایند. همجنس گرایی موضوعی است که تا سال ۱۹۶۷ در انگلستان دارای مجازات زندان میبود ولی پس از آن در سال ۱۹۸۸ این قانون تغییر کرد و رفته بخشی از زندگی اجتماعی گردید تا جاییکه سن مجاز برای این عمل به ۱۸ سال تقلیل یافت. اخیرا طرفداران این گروه فشارهایی را بر دولت و کارگزاران وارد ساخته اند تا بتوانند سن مجاز برای این عمل را تقلیل نموده و به ۱۶ سال برسانند که سن بلوغ برای نوجوانان میباشد. اما چرا؟

بعضی از مدافعین همجنس گرایی در دفاع از موقعیت خود این مسئله را اینگونه مطرح میکنند که همجنس گرایی امری طبیعی و حق مسلم هر فرد میباشد که چگونه در مورد زندگی شخصی خود تصمیم بگیرد. ایشان اعلام میدارند که این موضوع یک واقعیت در خلقت انسان و عامل فیزیولوژیکی میباشد، به عبارت دیگر این موضوع هدیه ای است از جانب خدا که در خلقت ایشان قرار داده شده است. پس اگر خدا خالق کل کائنات، آنها را این چنین آفریده چرا آنها نباید در زندگی و عملکرد خود آزاد باشند. ناگفته نماند که عده بسیاری از همجنس گرایان واقعا نمیدانند که مشکل در کجاست و چه کسی مسئول است، خدا به عنوان خالق یا انسان. محققین در این زمینه براین باورند که آزادی عمل، باور شخصی ما در رابطه با این موضوع و تاثیر اجتماع در این رابطه نقش اساسی را بر عهده دارد.

بر اساس تحقیقی در همین علل عمدۀ همجنس گرایی بیشتر در مسئله تربیتی و روانشناختی یافت شده است تا یک مسئله فیزیولوژیکی. به عبارت دیگر یکی از عواملی که ایجاد کننده اختلال هویتی در

فرد میباشد موضوع تربیتی است. بطور نمونه در همین زمینه پسرهایی که در محیطی پرورش می‌یابند که بیشتر اعضای آن مونث میباشد اینان در دوران بزرگسالی دچار اختلال هویت میگردند و بیشتر خود را با جنس مونث همانند سازی میکنند و خود را بجای یک جنس مذکور یک جنس مونث می‌یینند.

موضوعی دیگر در زمینه تربیتی و روانشناسی مسئله "مهر طلبی" می‌باشد. مسئله‌ای که افراد در آن نیاز دارند تا مورد محبت اطرافیان قرار بگیرند و توجه دیگران را به خود جلب نمایند. این موضوعی است که سبب میگردد تا برای به دست آوردن این مسئله یعنی "مهر طلبی" دست به هر کاری بزنند. یعنی از تظاهرات جنسی در مکانهای عمومی گرفته تا ارتکاب به عمل در امکان خاص که برآورده کننده خواسته و امیال ایشان است. ناگفته نماند که بسیاری از این افراد صادقانه سعی و تلاش کرده اند تا این مسئله را برای خود حل کرده تا بتوانند سایرین به زندگی معمولی خود ادامه دهند اما متأسفانه با تمامی تلاش و کوشش خود موفق به جوابی قابل قبول نرسیده اند.

همجنس گرایی موضوعی کاملاً جدید برای جوامع بشری نیست چرا که پولس نماینده و فرستاده عیسی مسیح ۲۰۰۰ سال پیش هم در این مورد صحبت میکند و اعلام میدارد که مردم روم باستان از این موضوع به عنوان عاملی در پرستش خدایان خود استفاده میگردند و ظاهرا یکی از رسوم آن روزگار می‌بود که پولس در برابر آن ایستادگی میکند و اعلام میدارد که این هدف خدا در آفرینش نبوده است. چرا که خدا انسان را مرد و زن آفرید و سپس به ایشان فرمود یک شوید و زمین را پر کنید. خدا انسان را به شباهت خود آفرید تا نماینده او بر روی زمین باشد و بر تمامی خلقت حکمت کند. اما مشخصاً این اراده در مورد افراد همجنس گرا صادق نمیتواند باشد. اگر چه بعضی از همجنس گرایان در کشورهایی نظری افريقياً جنوبی، بلژیک، هلند و نروژ حتی اجازه فرزندخواندگی داده شده است اما این موضوع آنچنان که در کلام خدا، کتاب مقدس آشکار میگردد کاملاً آن نقشه‌ای است که خدا به اجداد ما آدم و حوا فرمود تا بر اساس آن زمین پر گشته و برکت یابد.

بر اساس آمار گرفته شده عده کثیری از مردم از ۳۶ کشور دنیا به خاطر ساختار جنسی و مشکلات خود (یعنی تمایل بسوی جنس موافق) به کشورهای مختلف در اورپا مهاجرت نموده و تقاضای پناهندگی میکنند اما این تقاضاها اغلب با جواب منفی روبروست و در دادگاهها رد میگردد. مسئله همجنس گرایی موضوعی است که نه تنها در جوامع شرقی و خاور میانه بلکه حتی در بعضی کشورهای پذیرفته شده غرب نیز هنوز با تناقشات و مسائل بسیاری روبرو می‌باشد که نشان دهنده این است که هنوز اکثریت اجتماع به گونه‌ای دیگر به آن می‌نگردند.

در خلاصه باید گفت اگر چه شاید نتوان این موضوع را به گونه‌ای سیاه و سفید بررسی نمود ولی میتوان گفت که باید با این افراد با شفقت و ملاطفت رفتار نمود تا بتوان به نوعی ایشان را در این مشکل یاری

داد. البته این پذیرش به معنی تصدیق عملکرد آنها نمیباشد بلکه کمکی است برای شناخت واقعیت و همراه شدن با حقیقت خدا در کلام زنده او یعنی کتاب مقدس. به عبارت دیگر به نزد شخصی برویم که ما را آفرید و برای تمامی مشکلات ما میتواند جوابگو باشد. اگر چه شاید ما امروز نتوانیم به این موضوع جواب قطعی بدھیم اما مسلمان میتوانیم از طبیب روح و جان که کلام خدا میگوید تمام عالم هستی به توسط او حیات یافت دعوت کنیم تا به این سوال ما پاسخ دهد چرا که او میفرماید:

سؤال کنید که به شما داده خواهد شد ، بطلبید که خواهید یافت ، بکویید که برای شما باز کرده خواهد شد . زیرا هر که سوال کند یابد و کسی که بطلبید دریافت کند و هر که بکوبد برای او گشاده خواهد شد.

عیسی مسیح انجیل متی فصل ۷

اگر شما امروز به دنبال آرامی می گردید، راهی هست که می تواند مسیر زندگی شما را تغییر دهد. اگر چه هیچکس کامل نیست و هر فرد در زندگی سختی و بلندیهای بسیاری را پشت سر می گذارد که بعضا بسیار دردناک و ناگفتنی است اما این فرصت وجود دارد تا هر فرد بتواند تجربه کند فیض (بخشنده دون شرط) خدا را از طریق ارتباط شخصی و روزانه با عیسی مسیح به عنوان دوستی نزدیکتر از برادر که در تمام شرایط حاضر است با هر یک از ما همراه گردد. چون زندگی هر یک از ما برای او بسیار ارزشمند و گرانبها می باشد. برای همین است که او دو هزار سال پیش برای من و تو به صلیب کشیده شد تا امروز ما آزاد باشیم و در زندگی امید زنده داشته باشیم.

شما نیز چنانچه امروز می خواهید با این عیسی که او را دکتر روح و جان می نامند آشنا شوید می توانید از طریق دعا با او رو در رو گفتگو نمایید. چون او از زندگی شما آگاه است و می خواهد شما را امداد نمایید. اما برای ورود به زندگی شما احتیاج دارد که او را دعوت نمایید. همانطور که می گوید من در قلب شما را می کوبم اگر آنرا باز کرده وارد خواهم شد و با شما خواهم ماند.

حال چنانچه مایلید تا عیسی مسیح را به زندگی خود دعوت نمایید این دعا را از قلب خود اعلام نمایید. ای عیسی خداوند من می خواهم تو را شخصا بشناسم و به زندگی خود دعوت نمایم تا در آنجا ساکن شوی و خداوند زندگی من باشی. ای عیسی مسیح من تو را شکر می کنم بابت کاری که برای من بر روی صلیب انجام دادی و گناهان و خطایا مرا بر روی صلیب بخشیدی و به من امید زنده و حیات جاویدان عطا کردي. ای عیسی مرا در دستهای خودت بگیر و تبدیل کن آنگونه که می خواهی. آمين

اگر این دعا بیان کننده آرزو و اشتیاق قلبی شماست می توانید این دعا را انجام دهید و به او اعتماد کنید تا کنترل زندگی شما را بدست بگیرد و یقینا عیسی مسیح به زندگی شما وارد خواهد شد همانگونه که وعده داده است.

سکوت را بشکنیم ...

قسمت سوم

ترویج خشونت و تجاوز بجای سکس

از آنجاییکه رابطه جنسی تنها در متن فرهنگ خشونت‌آمیز دشنام‌ها و لطیفه‌های زن‌ستیز بصورت هرزه و ناسالم مطرح می‌شود، اعمال خشونت در رابطه جنسی عادی تلقی می‌گردد. در جامعه ما هنوز گفتمانی درباره رابطه سالم جنسی شکل نگرفته زیرا که مدافعین حقوق بشر و فعالین حقوق زنان هنوز باب گفتگو درباره حقوق جنسی را نگشوده‌اند.

رواج خشونت در روابط جنسی به حدی است که در بسیاری موارد شوهر به زن خود تجاوز می‌کند، و یا پسر به دوست دختر خود تجاوز می‌کند، بدون آنکه این نوع رابطه در چارچوب خشونت و تجاوز مورد ارزیابی قرار گیرد. زیرا زن باید به شوهر خود تمکین کند. و ظاهرا این گناه خود دختر است که دوست پسر می‌گیرد، و پسری که به او تجاوز می‌کند مقصراً شناخته نمی‌شود. گویا استفاده از شرایط برای تمتع جنسی همواره حق «پسر» است، و دختر است که باید مواظب باشد که قربانی نشود. یعنی مسئولیت پیشگیری از وقوع جرم به عهده قربانی است!

قضیه عادی سازی خشونت در روابط جنسی خیلی وحشتناک‌تر از آن است که بتوان تصور کرد: پسری با قصد تجاوز دوست دختر خود را اغفال می‌کند، و در حین تجاوز از او فیلم می‌گیرد. سپس این فیلم را تکثیر کرده و به عنوان فیلم «سکسی» بر سر چهارراه‌ها به فروش می‌رساند! بدینگونه تماشای تصویر جنایتی خشونت‌بار جای لذت و تفریح را می‌گیرد! و خشونت جایگزین تفریح جنسی می‌شود. این فرهنگی است که بدون مبارزه با آن امر مبارزه با حقوق بشر هرگز بطور جدی پیش نخواهد رفت.

حقایقی درباره تجاوزگر و قربانیان تجاوز

در جامعه ما علت‌های فراوانی برای پنهان ماندن میزان واقعی تجاوز وجود دارد، از جمله وجود تاریکخانه فرهنگی و نبود گفتمان اجتماعی و فضای گفتگو، خودسازی حاصل از شرم قربانی، سانسور حکومتی و تلاش سیستماتیک برای پنهان نگاه داشتن مسائل جنسی و مشکلات اجتماعی. اما با توجه به آماری که در جوامع دیگر وجود دارد، می‌توان حدس زد که این پدیده در چه اشکالی و به چه میزانی در جامعه ما وجود دارد.

پدیده «تجاوز» و «تعرض جنسی» در امریکا در دهه‌های اخیر مورد بحث و بررسی و موضوع پژوهش‌های فراوانی بوده است. نگاهی به آمار جامعه امریکا می‌تواند به ما کمک کند تا تصویری از ابعاد فاجعه بدست آوریم. از این رو در ادامه این نوشتار از نتایج پژوهش‌ها و آمارهای مربوط به این پدیده در جامعه امریکا استفاده شده است

بر اساس این پژوهش‌ها، بسیاری از قضایات‌ها و باورهای عمومی درباره افراد تجاوزگر و قربانیان تجاوز به

کلی نادرست و بی‌پایه است. از جمله، این تصور رایج که تجاوز حادثه‌ای است که کم اتفاق می‌افتد، یا یک رفتار ناگهانی و بدون نقشه قبلى است، و یا اینکه تجاوزگر یک فرد «غریبه» یا «دیوانه» است که برای ارضای جنسی خود ناگهان به حمله جنسی اقدام می‌کند، نادرست است. تجاوزگر ممکن است یک آشنای صمیمی باشد، یا ممکن است همکار، دوست یا عضو خانواده باشد.

آمار نشان می‌دهد که:

- یک چهارم زنان دانشجو در امریکا مورد تعرض جنسی یا تجاوز قرار گرفته‌اند.
- کمتر از ۴۰ درصد از موارد تجاوز به زنان، و کمتر از ۱۰ درصد موارد تجاوز به مردان گزارش می‌شود.
- بیشتر زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، در هنگام تجاوز در محلی بوده‌اند که تصور می‌کردند امن است و توسط افرادی مورد تجاوز قرار گرفته‌اند که مورد اعتماد بوده‌اند.
- ۹۰ درصد از بچه‌های مورد تجاوز قرار گرفته متباوران خود را می‌شناسند. تقریباً نصف آنها از اعضای خانواده هستند.
- ۸۰ در صد تجاوزها بین آشنایان اتفاق می‌افتد.
- حدود ۸۰ درصد قربانیان حملات جنسی که بیشتر از ۱۲ سال سن دارند، مهاجمن را می‌شناسند.
- ۷۵ درصد همه تجاوزها از پیش برنامه ریزی شده است.
- هنگامی که تعداد تجاوزگرها سه نفر یا بیشتر است، در ۹۰ درصد موارد، و در صورتی که تعداد تجاوزگرها دو نفر باشد، در ۸۳ درصد موارد از پیش برنامه ریزی شده است.
- ۹۰ درصد افراد تجاوزگر پس از آزمایش‌های روانشناسی سالم تشخیص داده شدند.
- تصور رایج دیگری که نادرست است، این است که اگر قربانی تجاوز نگوید "نه" و یا با متباور "درگیر نشود"، تجاوزی رخ نداده است. پژوهش‌های گوناگون نشان داده است که:
- قربانیان حمله جنسی ممکن است به دلایل گوناگون، از جمله ترس و پریشانی و شرم، فریاد نزنند یا "نه" نگویند و مقاومت نکنند. قربانیان تجاوز معمولاً حالت خود را در هنگام تجاوز چنین بیان می‌کنند که از شدت ترس "خشکم زد!" و از این رو قادر به مقابله نیستند. برخی قربانیان دیگر ممکن است که به شکل فعال مقاومت نکنند زیرا می‌ترسند که عصبانی کردن متباور ممکن است باعث شود که او با زور بیشتری حمله کند و بیشتر آسیب بزند. فشار اجتماعی جاری برای احترام به بزرگتر و فamilی، که در این حالت فرد تجاوزگر است، باعث می‌گردد که گاه بچه‌ها یا حتی بزرگسالان از درگیر شدن با تجاوزگر یا مقاومت فعلانه پرهیزند.
- فرد تجاوزگر قربانی خود را با تهدید به خشونت یا اعمال خشونت فیزیکی یا روانی مغلوب می‌سازد. بویژه در مواردی که تجاوز به آشنایان و محارم صورت می‌گیرد، تجاوزگر از اعتماد قربانی به خویش استفاده کرده و او را وادار به سکوت می‌سازد.

یکی از عمده‌ترین و در عین حال دردآورترین باورهای نادرست درباره تجاوز این است که قربانی تجاوز به نوعی در برانگیختن جرم «مقصر» است. در سنگنبشته حمورابی می‌خوانیم که زنی که مورد تجاوز قرار می‌گیرد، بهمراه مرد تجاوزگر مورد مجازات قرار می‌گیرد: هردو آنها دست و پا بسته به رودخانه انداخته

می‌شوند و شوهر زن در صورت تمایل می‌تواند زن خود را از غرق شدن نجات دهد! متاسفانه این تفکر نادرست که "تنها زنهای زیبا مورد تجاوز قرار می‌گیرند" یا این باور رایج که "کسانی که رفتار یا لباس «سکسی» دارند، خود بدنبال دردسر و تجاوز می‌گردند" یا این گفته که "هیچ کس نمی‌تواند برخلاف میل خود مورد تجاوز قرار گیرد" از هزاران سال پیش تاکنون دوام یافته و «قتل‌های ناموسی» و کشتن دختری که مورد تجاوز قرار گرفته هنوز در کشور ما ادامه دارد!

اما حقیقت این است که:

- قربانیان تجاوز در طیف سنی گسترده‌ای از نوزاد تا پیرزن قرار می‌گیرند، و ظاهر آنها به ندرت در نظر گرفته می‌شود. تجاوز گر معمولاً کسانی را به عنوان قربانی انتخاب می‌کند که بیشترین آسیب پذیری را دارند: افراد پیر، بچه‌ها، عقب مانده‌های ذهنی یا جسمی، معتمدها، و افراد خیابانی. مردها نیز مورد حمله قرار می‌گیرند.
- بسیاری از افراد تجاوزگر اصلاً بخاطر نمی‌آورند که قربانی تجاوز آنها چه قیافه‌ای داشته یا چه لباسی پوشیده است. هیچ چیزی در مورد یک فرد یا رفتار او نمی‌تواند باعث جنایت خشونت باری مثل تعرض جنسی شود. به گفته مرکز بحران تجاوز در شیکاگو: "شما می‌توانید ساعت ۳ پس از نیمه شب در خیابان مست باشید و چیزی جز کفش پاشنه بلند به تن نداشته باشید، و روی پای یک مرد بیافتد. ولی آن مرد اگر تجاوزگر نباشد، به شما تعرض نخواهد کرد. او کت خود را روی شما خواهد انداخت و راهی جهت یافتن کمک برای شما پیدا خواهد کرد."
- یک نکته مهم درباره فرد تجاوزگر این است که افراد متجاوز حتی اگر بخواهند نمی‌توانند رفتار خشونت‌بار جنسی خود را متوقف سازند. زیرا:
- خواست تغییر معمولاً کافی نیست که فرد بتواند شیوه رفتاری را که به تعرض جنسی می‌انجامد تغییر دهد. برای ایجاد انگیزه‌ی تغییر، برخی متجاوزین نیاز به درمان‌های گوناگون و دخالت‌های اصلاحی دارند، و برای برخی دیگر آموختن اینکه چگونه می‌توانند چرخه رفتار آزارسازی خودشان را تغییر دهند موثرتر است.

[ادامه دارد ...](#)

بازخوانی حکم زنا و فحشاء در قرآن و سنت ...

نویسنده : امیرحسین خنجی

پیش از آنکه وارد مبحث شوم، شایسته است توضیح بدhem که مقصود از عبارت «منافی عفت» در اینجا عملی است که در بیان قرآنی، «فحشاء» و «فاحشه» و «سِفاح» و «زنا» گفته میشود.

حکم زناکار در قرآن

اکنون ببینیم که قرآن کریم درباره‌ی عمل منافی عفت چه نظری دارد، و حکم زنا در قرآن چیست؟ در آخرین سالی که پیامبر در مکه بود، یعنی چندماهی پیش از هجرت به مدینه، آیه‌ی تحريم زنا نازل گردید؛ و هشدار داده شد که زنا «زشتکاری» و «بدروشی» است :

وَلَا تَغْرِبُوا الزَّنِي إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا [سوره‌ی الإسراء، آیه‌ی ۳۲]

ترجمه : به زنا نزدیک مشوید که آن همانا زشتکاری و بدترین راه بوده است.

اندکی پیش از آن، دریک آیه‌ی قرآن کریم که در وصف مؤمنین آمده بود، زناکاری در کنار بتپرستی و آدمکشی نهاده شده، هشدار داده شده بود که هرکس زنا کند گناهکار شایسته‌ی کیفر است:

وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَرْبُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يُلْقَى أَثَاماً [سوره‌ی الفرقان، آیه‌ی ۶۸]

ترجمه : کسانی که با الله هیچ خدائی را نمیخوانند، و جانی که الله محترم داشته است را جز به حق نمیکشند، و زنا نمیکنند؛ و هرکس چنان کند کیفر سختی [در قیامت] خواهد دید.

در سال هفتم یا هشتم هجری حکم مجازات زن و مرد زناکار در قرآن به روشنی بیان شده گفته شد که مجازات زن و مرد زناکار، یکصد تازیانه در ملاً عام است. و در دنبال این آیه، آیه‌ی دیگری تصريح کرد که ازدواج با زناکار به کلی حرام است و هیچ مرد یا زنی نباید با زن یا مرد زناکار ازدواج کند.

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوَا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَا تَهْمَهُ جَلْدٌ وَلَا تَأْخُذُكُمْ بِهِمَا رَأْفَةً فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيُشَهِّدَ عَذَابَهُمَا طَاغِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَحَرَّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ [سوره‌ی النور، آیات ۳-۲]

ترجمه: زن زناکار و مرد زناکار، به هر کدامشان صد تازیانه بزنید، و اگر به الله و روز دیگر ایمان دارید نباید که شما را نسبت به ایشان ترحمی بگیرد؛ و باید که شکجهشان را گروهی از مؤمنین نظاره کنند. مرد زناکار به جز با زن زناکار یا زن مشرک نکاح نمیکند، و زن زناکار را جز مرد زناکار یا مشرک نکاح نمیکند؛ این برای مؤمنین حرام است.

درباره‌ی زن شوهرداری که مرتکب عمل منافی عفت شود، در قرآن تصريح شده که شوهرش باید چهار گواه

بیاورد که عمل را به چشم دیده‌اند، و آن وقت زن را درخانه نگاه دارد. و تأکید شد که مرد و زنی که مرتكب فحشاء می‌شوند باید مجازات بدنی بشوند، ولی اگر توبه کردند کسی حق ندارد مجازاتشان کند:

وَاللَّاتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا。 وَاللَّذَانِ يَأْتِيَنَّهَا مِنْكُمْ فَادُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأُغْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَبَّا رَحِيمًا [سوره‌ی النساء، آیات ۱۵-۱۶]

ترجمه: آنهایی از زنان‌تان که مرتكب فحشاء می‌شوند چهار گواه از خودتان بر آنها بگیرید. پس اگر گواهی دادند [که عمل را به چشم دیده‌اند] ایشان (یعنی زنان مرتكب فحشاء) را درخانه نگاه دارید تا ایشان را مرگ برگیرد یا الله برایشان راهی ایجاد کند. و دوتنی که مرتكب آن می‌شوند آزارشان بدھید؛ ولی اگر توبه کردند و اصلاح شدند دست از آنها بدارید که الله توبه پذیر و مهربان است.

چنانکه می‌بینیم، در آخر این آیه گفته شده است که کسی که مرتكب فحشاء بشود، اگر پشیمان شود و از کرده‌اش توبه کند، یعنی تصمیم بگیرد که دیگر مرتكب چنان عملی نگردد، باید مجازات بشود.

در یک آیه قرآن نیز گفته شده که چنانچه یک زن طلاق یافته که هنوز در خانه‌ی شوهر زندگی می‌کند مرتكب فحشاء شد و کسانی به چشم دیدند، شوهرش که او را طلاق داده حق دارد که پیش از موعد مقرر شده، ویرا از خانه‌اش بیرون کند (وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَهُ [سوره‌ی الطلاق، آیه‌ی ۱])؛ ولی برای چنین زنی مجازات دیگری مقرر نشده است.

کیفر زناکار در حدیث و سیره:

پیامبر اکرم دو ماه پیش از وفاتش، در خطبه‌ی حجه الوداع- که آخرین سخنرانی عمومی پیامبر است- مجازات زنان شوهرداری که مرتكب عمل منافی عفت شوند را چنین مقرر کرد:

أما بعد: أيها الناس، فإن لكم على نسائهم حقاً، ولهن عليهكم حقاً. لكم عليهن أن لا يوطئن فرشكم أحداً تكرهونه، وعليهن أن لا يأتين بفاحشة مبينة. فإن فعلن فإن الله قد أذن لكم أن تهجروهن في المضاجع وتضربوهن ضرباً غير مبرح. فإن انتهين فلهن رزقهن وكسوتهن بالمعروف.

ترجمه: ای مردم! شما را بر زنان‌تان حقی است و ایشان را بر شما حقی است. حق شما بر آنها آنست که بر گلیمتان کسی را که اکراه داشته باشید راه ندهند، و برآنها است که مرتكب فحشای قابل اثبات نشوند؛ اگر شدند الله به شما اجازه داده است که بسترشان را از خودتان دور کنید و بزنیدشان به نحوی که آسیب جسمی نبینند. پس اگر دست برداشتند حق دارند که روزی و رختشان را طبق عرف دریافت دارند.

این آخرین حکمی است که پیامبر درباره‌ی زنان شوهرداری که مرتكب زنا شوند صادر کرده است. پس از این سخنرانی، نزول وحی برای همیشه متوقف گردید؛ و در اینجا بود که آخرین آیهی قرآن نازل شده تأکید کرد که امروز دین اسلام به پایه‌ی کمال رسیده است (الیوم أَكَمَلْتُ لَكُمْ دِيَنَكُمْ). تنها حکمی که برای زن شوهردار مرتكب خطای منافی عفت در این سخنرانی مقرر شده آنست که شوهرش باید به او فشار بیاورد تا دست از

خطاکاری بردارد.

ما وقتی آیات قرآن و سخنان پیامبر اکرم درباره‌ی زنا و فحشاء را در کنار هم میگذاریم، و فرمان تحریم مطلق ازدواج با زناکار را یکبار دیگر از نظر میگذرانیم، و در عین حال آن مجازاتهای خفیفی که درباره‌ی ارتکاب به فحشاءی زنان شوهردار به بیان قرآن و زبان پیامبر اکرم مقرر شده است را درب رابر خودمان می‌نهیم، شاید به این نتیجه برسیم که آن زناکارانی که باید صد تازیانه بخورند و ازدواج کردن با آنها نیز حرام است، کسانی‌اند که زنا را به حرفة‌شان تبدیل کرده‌اند، نه زن یا مردی که خطای از او سرزده باشد.

ولی اگر چنین است، پس حکم سنگسار کردن زناکار (رجم زانی و زانیه) از کجا آمده است؟ اکنون در همه کتابهای فقهی ما - از شیعه و سنتی - تأکید میشود که زن شوهردار یا مرد زن‌داری که مرتکب زنا شد باید سنگسار گردد. فقههای ما میگویند که سنگسار در زمان حیات پیامبر اکرم به دستور شخص پیامبر انجام گرفته و حکمی است که پیامبر اکرم داده بوده و باید مثل هر کدام از دیگر احکام اسلامی، تا دنیا باقی است به قوت خودش باقی باشد؛ زیرا که یکی از «حدود الله» (خط سرخ خدائی) است و نباید از آن گذشت. این درحالی است که حکم سنگسار در قرآن نیامده، بلکه سخت‌ترین مجازاتی که قرآن برای زناکار مقرر کرده یک‌صد تازیانه در ملاً عام است. در حدیث نیز از زبان پیامبر گفته نشده که زناکار را باید سنگسار کرد. حکم سنگسار مبتنی بر چند روایت است که دو نسل بعد از وفات پیامبر اکرم، یعنی در زمان خلافت اموی، روایت کرده‌اند.

در سیره میخوانیم که پس از آنکه پیامبر اکرم و مؤمنین به مدینه هجرت کردند، اتفاق افتاد که یک زن و مرد از یهودان مدینه مرتکب زنا شدند. یهودان به نزد پیامبر رفتند و گفتند تو که ادعا میکنی آمده‌ای تا احکام تورات را اجرا کنی، اکنون بیان کن که حکم تورات درباره‌ی زن و مرد زناکار چیست؟ پیامبر اکرم به «بیت المدراس» (مدرسه‌ی دینی یهودان) رفت و از خاخامها خواست که تورات را بیاورند و حکم زناکار را برایش بخوانند. ولی هر کدام از خاخامها گفت حکم تورات آنست که زن و مرد زناکار را باید وارونه بر خری سوار کنند و با روی سیاه در شهر بگردانند تا عبرت دیگران شوند. وقتی پیامبر به آنها سوگند داد که تورات را بیاورند و حکم زناکار را بخوانند، خاخام جوانی به نام عبدالله ابن صوریا تورات را آورد و خواند و گفت: حکم زناکار در تورات آنست که سنگسار شود. پیامبر اکرم گفت: من شایسته‌ترین کس به اجرای حکم تورات هستم که حکم خدا است؛ و دستور داد آن زن و مرد زناکار را سنگسار کردند. [سیره ابن هشام: ۲ / ۲۰۶-۲۰۷. تفسیر طبری: ۴ / ۵۷۲-۵۷۵]

این واقعه میتواند مربوط به سال اول یا دوم هجری بوده باشد. ولی البته در هیچ‌جا گفته نشده که آن زن و آن مرد از چه قبیله و از چه خاندانی بودند! فقط گفته شده یک زن و مرد یهودی که مرتکب زنا شده بودند. عادت سیره‌نویسان است که وقتی درباره‌ی رخدادی سخن میگویند همه‌ی شخصیتهای رخداد را با نام و نشان معرفی کنند؛ ولی در این داستان، هم مرد یهودی و هم زن یهودی، هردو مجھول الهویه مانده‌اند. احکامی که قرآن برای زناکاران بیان کرد چندین سال بعد از این واقعه نازل گردید، و هج سخنی از سنگسار به میان نیاورد.

در گزارشها از دو مورد دیگر سنگسار در اواخر عمر پیامبر سخن رفته، که هیچکدام مربوط به کسی از مردم مدینه نبوده، بلکه هر دو متعلق به دوتا از قبایل بدیعی بیابانگرد است. یکی این دو مورد را ضمن رخدادهای سال نهم هجری چنین نقل کرده‌اند:

«عبدالله ابن بریده از پدرش روایت کرده که من نزد پیامبر نشسته بودم؛ یک زن از قبیله‌ی بنی غامد آمد و گفت: یا نبی الله من زنا کرده‌ام و از تو میخواهم که تطهیرم کنی. پیامبر به او گفت: به خانه‌ات برگرد. روز دیگر باز آمد و نزد او به زنا اعتراف کرده گفت: یا رسول الله من زنا کرده‌ام و میخواهم که تطهیرم کنی. پیامبر به او گفت: به خانه‌ات برگرد. چون روز دیگر شد باز هم آمد و نزد او به زنا اعتراف کرده گفت: یا نبی الله مرا تطهیر کن. شاید میخواهی همانگونه که ماعز ابن مالک را دست به سر کردی مرا دست به سر کنی. به خدا سوگند که من حامله‌ام. پیامبر به او گفت برگرد تا وقتی که بچهات را بزایی. چون زایید پسر بچه را در آغوش گرفته آمد و گفت: یا نبی الله آنک زاییده‌ام. گفت: برو به او شیر بده تا او را از شیر برگیری. چون او را از شیر برگرفت پسر بچه را در حالی که پاره نانی در دست داشت به نزد پیامبر برد و گفت: یا نبی الله آنک او را از شیر گرفته‌ام. پس پیامبر آن پسر بچه را به یکی از مسلمانان سپرد و دستور داد تا گودالی برای زن کندند و او را تا سینه در گودال ایستاندند، و به مردم دستور داد تا او را سنگسار کردنده». [منتظم ابن الجوزی: ۳ / ۳۷۴]

مورد دوم که مربوط به مردی از قبیله‌ی بدیعی بوده اینگونه نوشته‌اند:

«از ابوسعید [حدری] روایت شده که مردی از اسلام به نام ماعز ابن مالک به نزد پیامبر آمد و گفت: مرتكب فحشاء شده‌ام؛ مرا کیفر بده. پیامبر چندین بار او را بیرون کرد. سپس از قومش جویا شد. گفتند: فکر نمیکنیم که او چیزیش باشد، ولی کاری کرده است و می‌بیند که جز با کیفر دیدن از آن بیرون نخواهد شد. باز هم به نزد پیامبر برگشت. پس به ما فرمود که سنگسارش کنیم. او را به بقیع فرقه‌ی بردیم. نه دستش را بستیم و نه برایش گودال کنديم. استخوان و کلوخ و خرد سفال به او افکنديم. پا به گریز نهاد و به دنبالش دودييم، تا به کناره‌ی حرّه رسيد و ایستاد. با سنگ پراندیم، تا خاموش شد». [صحیح مسلم: حدیث ۱۶۹۴]

و در حدیث دیگری از روایت «بریده» چنین نوشته‌اند:

«ماعز ابن مالک به نزد پیامبر آمد و گفت: یا رسول الله مرا تطهیر کن. گفت: تو را چه شده است! برگرد و از الله أمرزش بطلب و به درگاهش توبه کن. او رفت و باز برگشت و گفت: یا رسول الله مرا تطهیر کن. پیامبر گفت: تو را چه شده است! برگرد و از الله أمرزش بطلب و به درگاهش توبه کن». باز رفت و باز برگشت و گفت: یا رسول الله مرا تطهیر کن. باز هم پیامبر مثل دفعه‌ی قبل به او گفت. چهارمین بار که آمد و همان حرف را تکرار کرد، پیامبر گفت: برای چه تو را تطهیر کنم؟ گفت: برای زنا. پیامبر پرسید: آیا دیوانگی دارد؟. به او پاسخ دادند که دیوانگی ندارد. پرسید: آیا خمر ننوشیده است؟ مردی برخاست و دهانش را بوبید، و بوی خمر از او نشميده. رسول الله گفت: آیا زنا کرده‌ای؟ گفت: آری. پس فرمود او را سنگسار کردنده». [صحیح مسلم: حدیث ۱۶۹۵]

درباره‌ی توجه پیامبر به حفظ خانواده و جلوگیری از پاشیدگیش در صورت خطاکاری زن، دست کم یک مورد را

ضمن سخن از جنگ خیبر می‌بینیم. نوشتۀ‌اند که پیامبر در راه بازگشت پیروزمندانه‌اش از خیبر در منزلی تزدیک مدینه در همراهانش ندا زده گفت: پس از نماز عشاء سرزده وارد خانه‌هایتان مشوید. یکی از اصحاب پیامبر به این دستور عمل نکرد و شبانه سرزده وارد خانه‌اش شد و چیزی را دید که دلش نمی‌خواست ببیند؛ یعنی زنش را با مردی دیگر هم‌اغوش دید. این را مردم شنیدند، ولی او چونکه زنش را دوست میداشت و از او دارای اولاد بود، نه او را طلاق داد و نه تنبیه‌ش کرد. [البدایه والنہایه: ۶۰۸ / ۲]

همچنین در حدیثی آمده که کسی به نزد پیامبر شکایت برد که زنش را در خانه‌اش با مردی گرفته است. پیامبر گفت: گواه بیاور. مرد گفت: یا رسول الله! آیا کسی که در خانه‌اش ببیند که مردی بر روی زنش خفته است باید بروم و دنبال گواه بگردد؟ پیامبر گفت: یا گواه بیاور یا کمرت را برای تازیانه آماده کن. [صحیح بخاری: حدیث شماره‌ی ۲۶۷۱]

ادامه دارد ...

از هراس "میل جنسی" تا "لذت بودن"

مزگان کاهن _ قسمت دوم

میل جنسی و ترس

یکی از موانع لذت جنسی ترس است. ترس به نوعی می تواند "میل" را در انسان به اعمق وجودش سوق دهد

ترس از گناه

همان طور که گفتیم در بسیاری از فرهنگ‌ها، عشق جنسی رابه عنوان گناه تلقی می‌کنند. این مسئله باعث شده است که بسیاری از افراد، "میل جنسی" و "لذت جنسی" را با گناهکار بودن برابر قرار می‌دهند. "سکوتی" که در بسیاری از خانواده‌ها در قبال مسائل جنسی وجود دارد، کافی است که ذهن فرزندان از آن تابوی بزرگ بسازد. در این خانواده‌ها، بچه‌ها خیلی زود در می‌یابند که نه تنها سوال کردن در این زمینه‌ها منوع است، بلکه کوچکترین حرکتی که به نوعی با سکسوآلیته در ارتباط باشد نیز شدیداً وقیح است. حتی اگر در حوزه‌ی ذهنی باشد: خواب دیدن، میل داشتن، نگاه کردن، بدن خود را نوازش کردن... اگر هم کلامی در این ارتباط بیان شود با ارزش گذاری‌های منفی همراه است: "زشت است"، "منفور است"... تمام اینها در این جهت که تصویر شنیعی از امیال جنسی داده شود. (به عنوان نمونه مشاهده می‌کنیم تا زمانی نه چندان دور در اروپا، احساس گناه شدیدی در قبال امیال جنسی به افراد اعمال می‌شد و از متدهای گوناگونی برای سرکوب میل جنسی در نوجوانان استفاده می‌کردند) (خصوصاً در قرن ۱۸ و ۱۹). مثلاً برای اینکه نوجوان در رختخواب و حتی در خواب دست به خوددارضایی نزند، از روش‌هایی مثل: حبس کردن دست‌ها در کیسه، بستن دست‌ها در هنگام خواب و از همه وحشت‌ناک تر، نسب حلقه‌ای فلزی به آلت تناسلی پسرها در هنگام خواب، استفاده می‌کردند. این حلقه‌ها از داخل دارای تیغه‌های سوزن مانندی بودند که چنانچه در خواب نیز به نوجوان حالت تحریک جنسی دست می‌داد، تماس پوست آلت با تیغه‌های حلقه، باعث ایجاد دردی شدید و پایان دادن به این "میل منفور" بود).

باید بگوییم، با مرور زمان، کودک و نوجوان این تابو هارا درونی می‌کنند. این تابوهای رابه زنجیر می‌کشند و باعث می‌شوند طبیعی ترین حس انسان یا سرکوب شود و یا حضورشان فرد را در وحشت واز خود بیزاری غوطه ور کند. در حقیقت درونی کردن این تابوهای میل جنسی و نیز رسیدن به لذت جنسی ایجاد کند. به عنوان مثال، فرد به محض قرار گرفتن در رابطه، دچار ترس‌های شدید می‌شود. ترس‌هایی که او را از داشتن یک رابطه جنسی ارضاء کننده محروم می‌کنند و یا هر بار که فرد تصمیم به برقراری رابطه‌ی جنسی بگیرد افکار مزاحم، چیزهای دیگری را جایگزین میل جنسی فرد می‌کنند. ("الآن موقع مناسب نیست، کلی کار دارم، ظرف‌های کیف مونده یا باید برم فاکتورها رو بدم") یکی از پدیده‌هایی که بعنوان نمونه در بعضی از مردها سکس را با اضطراب زیاد همراه می‌کند، این است

که بطور ناخود آگاه ارتباط با هر زنی برایشان تداعی رابطه با مادرشان است. این که مرد، زن را تنها به عنوان "جایگزین مادرش" تلقی کند، باعث می شود که در هنگام برقراری رابطه‌ی جنسی، اضطراب‌های شدیدی را در حوزه‌ی آگاه ذهنش تجربه کند. زیرا این رابطه در ناخودآگاهش تصویری از "همخوابگی با مادرش" را دارد. بخاطر همین است که گروهی از مردان که وابستگی شدیدی به مادرانشان دارند، در هنگام شروع رابطه با یک زن دچار ترس‌های شدیدی می شوند و این ترس‌ها به نوعی بر میل جنسی آن‌ها به آن زن تاثیر می گذارد و حتی می تواند باعث تجربه‌ی ناتوانی جنسی در فرد شود. در خیلی از این موارد، برای حل مشکل، باید به اعمق و رویشه‌های آن پرداخت و در همین جهت، گاهی "روان درمانی"، الزامی می شود.

ترس زاییده از تجربیات منفی

از عوامل دیگری که می تواند در فرد ترس‌های عمیق در رابطه با کشش‌های جنسی ایجاد کند، تجربه‌های وحشتبار جنسی در دوران کودکی است. تجاوز‌های جنسی به فرد در سنین پایین، می تواند در او احساس تنفس عمیقی نسبت به امیال جنسی ایجاد کنند. زیرا برای فرد میل جنسی، تداعی گر حس شرم و تحقیر و وحشت می شود.

یکی از عوامل دیگر ترس از نزدیکی جنسی، اولین تجربه‌ی جنسی می تواند باشد. این مسئله، خصوصاً در زن‌ها و در کشورهای سنتی که حتی روز و ساعت اولین رابطه‌ی جنسی، از پیش تعیین شده است به چشم می خورد. عدم آگاهی مرد به چگونگی بر انگیختن و ارضای امیال جنسی او و نیز ناشنا بودن خود زن به امیال جنسی اش، در خیلی از موارد، این تجربه را برای زن به تجربه‌ای دردنگی و مشتمل کننده تبدیل می کند.

ترس از لذت

هر چند این تیتر ممکن است در نظر اول به نظرمان غریب بیاید، زیرا به نظر می رسد که جذابیت لذت برای ما بحدی است که قاعده‌تا ترس را در همان اول باید متلاشی کند. ولی متأسفانه این ترس، جزو ترس‌هایی است که می تواند میل جنسی را در چنگال خود اسیر کند. در حقیقت، تجربه‌ی لذت جنسی، تجربه‌ایست که وقتی نهایت فرد را در بر می گیرد، می تواند برای افرادی که دوست دارند همه چیزشان در کنترل فکر و منطق باشد، وحشت غریبی ایجاد کند. زیرا برای این افراد، غرق شدن در لذت برابر است با "بچه گانه" عمل کردن. یکی از بیم‌های این افراد این است که با رها شدن در لذت، تصویر مضحكی از خود به فرد مقابل ارائه دهند. زیرا غرق شدن در لذت می تواند عکس العمل‌های فرد را از کادری که خودش و دیگری از او در ذهن دارند خارج کند و جنبه‌ی دیگری از او را به نمایش بگذارد. مثلاً اگر فردی باشد که عادت نداشته باشد احساساتش را در حرکات بدنش، در صدایش و نگاهش بروز دهد، تجربه‌ی لذت را به عنوان خطری برای تصویری که از خود دارد و نیز تصویری که سعی دارد از خود به هم بسترش دهد، تلقی کند و نهایتاً ترس از اینکه بروز این تجربه در ارتباطی که با فرد مقابل دارد تاثیر بگذارد. شاید بگویید خوب چه از این بهتر! اما مشکل این است که در خیلی روابط، نگه داشتن فاصله با دیگری، عملکرد‌های خاص خودش را دارد و از دست رفتن این فاصله برای بعضی آدم‌ها گران تمام می شود. فرد حتی می تواند با وجود لذتی که از رها شدن در نوازش‌های دیگری حاصلش می شود، در مقابل این میل مقاومت کند و آن به این علت که در زوچشان همیشه

اوست که همه چیز را در دست می‌گیرد و کنترل می‌کند.
در اینجا بجاست کمی تیز از "ترس از صمیمیت" سخن بگوییم.

ترس از صمیمیت

گفتیم "نگه داشتن فاصله‌ی عاطفی"، جزو مکانیسم‌های دفاعی بعضی از اشخاص است. صمیمیت عاطفی بین یک زوج، تنها به در آگوش هم خفتن و یا گفتن جمله‌های احساسی و جنسی خلاصه نمی‌شود. صمیمیت، دیگری را به عمق درون خود راه دادن را نیز شامل می‌شود. با اینکه احساس خوبی می‌تواند باشد ولی ریسک "بدفهمی"، "احساس کوچک شدن کردن" از جانب طرف مقابل را نیز به دنبال داشته باشد. به این دلیل و دلایل دیگر که در بحث ما نمی‌گنجد، در بعضی افراد رابطه‌ی صمیمی به منزله‌ی تجاوز به حریم شخصی شان است و چون رابطه‌ی جنسی به نوعی می‌تواند در خود شخص و یا در شخص مقابل، انتظار صمیمیت بوجود آورد، پس برای فرد به گونه‌ای به عنوان تهاجم نیروهای بیگانه به سرزین درون تلقی می‌شود.

اگر در عواملی که در بالا ذکر کردیم توجه کنیم، متوجه می‌شویم که "رابطه"، یکی از فاکتورهای مهمی است که در ایجاد "ترس از میل جنسی" نقش دارد. به همین دلیل لازم می‌دانیم در مورد چگونگی تاثیر این دو بر هم، نکاتی را بیان کنیم.

میل جنسی و رابطه

یکی از تفاوت‌های عمدی انسان با حیوانات در زمینه‌ی جنسی این است که امیال جنسی انسان از بعد غریزی شان بسیار فراتر می‌روند. از عواملی که بر امیال جنسی انسان تاثیر فراوان دارد، رابطه‌های انسانی با تمام پیچ و خم‌هایش است. کیفیت و چگونگی رابطه‌ی عاطفی و روحی دو نفر، عامل تعیین کننده‌ای در ارتباط جنسی آن‌ها می‌باشد.

امیال جنسی ما وقتی در رابطه با دیگری قرار می‌گیرند، با بسیاری عوامل دیگر ترکیب می‌شوند. ما، پیام‌هایی که در زندگی روزمره نمی‌توانیم به شخص مقابل انتقال دهیم، با امیالمان ترکیب می‌کنیم. به این معنی که رابطه جنسی برایمان تنها وسیله‌ای برای ارضای امیال نمی‌شود، بلکه می‌تواند ابزاری شود که به وسیله‌ی آن با زبان گاهی "غیر کلامی" حرف‌های ناگفته مان را با دیگری در میان بگذاریم. و یا حتی خشم‌ها و عصبانیت‌ها و نارضایتی‌هایی که در ابعاد دیگر از شخص مقابل داریم، به روابط جنسی انتقال دهیم. میل به تحقیر و یا سرزنش دیگری نیز در رابطه جنسی می‌تواند انعکاس پیدا کند. خصوصاً زمانی که استفاده از "زبان" و "حرف زدن" برای مطرح کردن مشکلات و دلخوری‌ها، کنار گذاشته شود، سکس به عنوان حوزه‌ای که در آن دو فرد بطور تنگاتنگ با هم در ارتباط هستند، تبدیل به فضایی "مناسب" (با بهتر است بگوییم نامناسب!) برای "گفتگوهای های غیر زبانی" می‌شود. نوع رابطه‌ای که طرفین در زندگی روزمره با هم دارند، می‌تواند دربستر زناشویی ادامه پیدا کند. مثلاً اگر زوج دچار مشکل "بازی قدرت" در رابطه‌ی شان باشند، حضور این پدیده در میل جنسی و در کیفیت معاشره شان امکان دارد ایجاد اختلالاتی کند. میل جنسی در انسان، نیاز به شکوفایی رابطه در ابعاد روحی- عاطفی اش دارد و بطور متقابل، میل جنسی به

دیگری، جزو پایه های یک رابطه‌ی شکوفا و صمیمی در زندگی زناشویی است. این دو عامل نه تنها در رابطه‌ی دو طرف مهم هستند، بلکه تاثیر بسزایی نیز در اعتماد به نفس و تصویری که فرد از خود و دیگری دارد می‌گذارد.

در هر صورت واقعیت زیر انکار نپذیر است:

مشکل بتوان به کسی که به عنوان فرد برای ما ارزش قائل نیست، میل جنسی داشت.
بر خلاف چیزی که خیلی از ما تصور می‌کنیم، در روابط طولانی مدت، عشق و یا حتی کشنش جنسی بین دو نفر برای برقراری یک رابطه جنسی ارضا کننده، کافی نمی‌باشد. می‌بینیم که سیستم روانی و ارتباطی بشر، بدلیل پیچیدگی هایش، می‌تواند بطور مثبت و یا منفی بر "میل جنسی"، تاثیر بگذارد. تعمق در رابطه و نیز ترس‌های خودآگاه و ناخودآگاهمان، می‌تواند قدم مثبتی باشد برای اینکه با خواهش‌های جنسی خود مستقیم تر ارتباط برقرار کنیم.

پایان



روان‌شناسی حافظ بر اساس عقده‌ی او دیپ ...

نوشته‌ی دکتر عباس احمدی

اشاره : در شماره گذشته دلکده مقاله‌ای آمده بود به نام تکامل روانی و جنسی از دیدگاه فروید. در این مقاله ضمن بیان نظریات فروید درباره مسائل جنسی، به یک مورد دیگر اشاره شده بود و آن عقده‌ی او دیپ بود. در مورد این نظریه روان شناختی بحث‌های گوناگونی شده است اما، برای شناخت بیشتر با این نظریه، تصمیم گرفتیم مقاله‌ای در این زمینه به شما خوانندگان ارائه دهیم. مقاله‌ی انتخاب شده، یکی از نوشته‌های جالب و تفکربرانگیز دکتر عباس احمدی است که در آن به بررسی روان‌شناسی اشعار حافظ پرداخته می‌شود. آن‌چه که جالب توجه‌تر است، بررسی روان‌شناسانه‌ی این شخصیت ادبی ایران زمین، بر اساس نظریه عقده‌ی او دیپ است که با نکات کلیدی که دارد، مقاله را برای خواننده جالبتر می‌کند. امیدواریم این مقاله دریچه‌های دیگری از بینش و تفکر، در انسان‌شناسی و خودشناسی ما بگشاید.

خلاصه

در این مقاله می‌خواهیم چند چیز را نشان بدهم؛ یکی وجود نوع خاصی از عشق در شعر حافظ که از میل جماع با مادر سرچشم‌های گرفته است. دوم، تصعید نفرت از پدر به صورت نفرت از شیخ و استحاله‌ی عقده‌ی پدرکشی یا پاتری ساید patricide به صورت مبارزه‌ی سیاسی با شیخ مستبد. سوم، بروز عارضه‌ی مگالومانیا یا جنون عظمت به صورت ذوب شدن در خداوند که از عارضه‌ی اینهمانی با پدر در دوره‌ی فایلیک یا قضیبی، به علت ترس از اختگی، عارض می‌شود. چهارم، شباهت پدیده‌ی لسان الغیب بودن و به طور کلی شباهت پدیده‌ی نبوت و امامت و ولایت با مراسم تسخیرشدن در نزد فاحشه‌های مقدس معابد هند که، در اصل، از سنت فحشای مقدس در منطقه‌ی بین النهرين ریشه گرفته است.

معشوقه‌ای که با مردی دیگر می‌خوابد

اگر شعر حافظ را با نگاهی روان‌شناسی بررسی کنیم، نوع خاصی از عشق را در غزلیات او کشف می‌کنیم. خصیصه‌ی اصلی این نوع عشق این است که معشوقه یک زن آزاد نیست، بلکه زنی است که "صاحب" دارد. به این معنا که زن مورد علاقه‌ی شاعر، با کس دیگری غیر از عاشق دلسوزخته، رابطه دارد. این محبوبه‌ی فریبا و این مرغ بهشتی را، مرد دیگری آب و دانه می‌دهد. بند نقاب این معشوقه‌ی زیبا و این شاهد قدسی را، مرد دیگری از صورت او می‌کشد. زنی که شاعر عاشق اوست، در آغوش مرد دیگری می‌خوابد. این فکر جگر سوز و تجسم همخوابگی‌ی معشوقه با مردی غریبه، خواب را از دیده‌ی عاشق بیچاره، ربوده است.

ای شاهد قدسی، که کشد، بند نقابت؟
ای مرغ بهشتی، که دهد، دانه و آبت؟
خوابم بشد از دیده، در این فکر جگر سوز
کاغوش که شد، منزل آسایش و خوابت؟

عاشق از خود می‌پرسد که این معشوقه‌ی طناز و این شمع دل افروز که جان عاشق را سوزانده است، جانانه‌ی کیست؟ این زن زیبا که دل و دین از شاعر ربوده است، در آغوش چه کس می‌خوابد و همانه‌ی چه کسی است؟

یارب این شمع دل افروز، ز کاشانه‌ی کیست؟
جان ما سوخت، پرسید که جانانه‌ی کیست؟
حالیا، خانه برانداز دل و دین من سست،
تا در آغوش که می‌خسبد و همانه‌ی کیست؟
باده‌ی لعل لبس، کز لب من دور مباد،
راح روح که و پیمان ده پیمانه‌ی کیست؟
دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
باز پرسید خدا را، که به پروانه کیست؟
یارب، آن شاهوش ماه رخ زهره جبین
در یکتای که و گوهر یک دانه‌ی کیست؟

بیوفایی معشوقه‌ی خیانت کار

خصیصه‌ی دیگر این زن "صاحب دار" که در آغوش مرد دیگری می‌خوابد و همانه‌ی مرد دیگری است، بی‌وفایی و بی‌اعتنایی به عاشق بیچاره است. هرچه عاشق، ناله و فریاد می‌کند، معشوقه‌ی بیوفا، نمی‌شنود.

هر ناله و فریاد که کردم، نشنیدی
پیداست نگار، که بلند است جنابت

سهی قدان سیه چشم و ماه سیما، اهل آشنایی نیستند و زیبا رویان با مهر و وفا بیگانه‌اند:

ننانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
جز این قدر نتوان گفت، در جمال تو عیب نیست
که وضع مهر و وفا نیست، روی زیبا را

دلدار سنگدل و عهد شکن با عاشق دلخسته، سر جور و ستم دارد:

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
 بشکست عهد و ز غم ما هیچ غم نداشت

بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

به علت بی وفایی و بی اعتمای معشوقه‌ی سنگدل، امید شاعر به وصال او، تقریباً صفر است. شاعر می‌داند که تمنای وصل او آرزویی بیهوده است و تنها می‌تواند منظر دوست را در خواب ببیند.

من گدا و تمنای وصل او، هیهات
مکر به خواب بینم، خیال منظر دوست

رقیب دیو سیرت

به غیر از معشوقه‌ی بیوفا و عاشق دلسوخته، شخصیت سومی در شعر حافظ مشاهده می‌شود که شاعر از او به عنوان "رقیب دیو سیرت" نام می‌برد و از خدا می‌خواهد که شهاب ثاقبی از آسمان نازل شود و رقیب دیو سیرت را از بین ببرد.

ز رقیب دیو سیرت، به خدای خود، پناهم
مگر آن شهاب ثاقب، مددی دهد، خدا را

به این ترتیب، در شعر حافظ با یک مثلث عاشقانه روپرور هستیم که از سه شخصیت درست شده است: معشوقه‌ی صاحب دار، رقیب دیو سیرت، و عاشق دلسوخته. معشوقه صاحب دار، اعتمایی به عاشق دلسوخته ندارد و در آغوش رقیب دیو سیرت می‌خوابد. تجسم همخوابگی رقیب دیو سیرت با معشوقه‌ی سنگدل، خواب را از دیده‌ی عاشق بیچاره، ربوده است. عاشق دلسوخته که عشقی محال را در دل می‌پروراند، از رقیب دیو سیرت نفرت دارد و آرزوی مرگ او را دارد.

فرضیه‌ی "صاحب دار" بودن زن

برای درک این مثلث عاشقانه، ابتدا باید بدانیم که این معشوقه‌ی بیوفا که در آغوش رقیب دیو سیرت می‌خوابد و همانکه مرد دیگری است، کیست؟ چرا عاشق بیچاره، با آن که می‌داند تمنای وصل او هیهات است، با این همه، دلبسته‌ی این زن "صاحب دار" است؟

از نظر روان‌شناسی، یکی از پیش شرط‌های عشق‌های دیوانه وار آن است که معشوقه باید "صاحب" داشته باشد. زن آزاد و "بدون صاحب" لا یق عشق آتشین و مجنون وار نیست. فرضیه "صاحب دار" بودن زن را، نخستین بار، فروید در کتاب جنسیت و روانشناسی عشق Sexuality and Psychology of Love مطرح کرد. فروید در صفحه‌ی ۵۰ این کتاب می‌گوید:

عاشق مورد نظر ما، هرگز زنی را که "صاحب دار" نباشد، به عنوان معشوقه انتخاب نمی‌کند. مقصود از زن "صاحب دار" زنی است که مرد دیگری، خواه به عنوان شوهر یا پدر یا برادر و یا رفیق، خود را صاحب زن بداند و نسبت به او برای خود حق تملک

قابل باشد. در بعضی از موارد این پیش شرط آن چنان شدید و غلیظ است که عاشق مورد نظر ما، تا هنگامی که یک زن "بی صاحب" است و تعلق به هیچ مردی ندارد، کوچک ترین علاقه ای به او نشان نمی دهد، اما همین که زن توسط مرد دیگری مانند شوهر، پدر، برادر و یا رفیق، مورد تملک قرار می گیرد، آتش عشق در دل عاشق مورد نظر ما، شعله ور می شود و او در دریای عشق غوطه ور می گردد." (جنسیت و روانشناسی عشق، ص ۵۰)

و شرط دومی که فروید برای این عشق های مجنون وار قابل است این است که معشوقه باید حتماً بی وفا باشد و با رقیب سر و سری داشته باشد. فروید در همان کتاب می گوید:

"دومین پیش شرط عشق های دیوانه وار آن است که عاشق مورد نظر ما هرگز عاشق زنی وفادار نمی شود. زنی که وفادار باشد نمی تواند به عنوان بت مورد علاقه ای عاشق مورد نظر ما، پرستیده شود. عشق دیوانه وار همیشه معطوف به زنانی است که از نظر وفاداری مورد شک و تردیدند و امکان این که با دیگران سر و سری داشته باشند، وجود دارد." (جنسیت و روانشناسی عشق، ص ۵۱ و ۵۰)

فروید پس از یک تجزیه و تحلیل طولانی نتیجه می گیرد که:

"شرط اول یعنی صاحب دار بودن زن از احساسات پسر نسبت به مادر سرچشمه می گیرد. این واقعیت که مادر متعلق به پدر است، در ذهن کودکی که در کانون خانوادگی بزرگ می شود، به صورت جزء لایتجزای شخصیت و طبیعت مادر، نقش می شود... معشوقه ای این چنینی، در حقیقت، جایگزین مادر عاشق مورد نظر ما است." (جنسیت و روانشناسی عشق، ص ۵۳)

"دومین پیش شرط عشق های دیوانه وار، یعنی بی وفایی معشوقه، در وهله ای اول به نظر می رسد که با این فرضیه که معشوقه در حقیقت جایگزین مادر است، در تناقص باشد. مرد عاشق، در ضمیر خودآگاه اش، مادرش را مجسمه ای تقوی و پاکدامنی و وفاداری فرض می کند و هر اشاره ای که به این تصویر ذهنی خدشه ای وارد کند، اگر از بیرون باشد، بسیار اهانت آمیز و اگر از درون باشد، بسیار دردناک است... اما اگر کودک در کودکی به رابطه ای جنسی بین مادر و پدر پی ببرد، در ضمیر ناخودآگاه او، مادر به صورت زنی بی وفا در می آید که به عشق پسر خیانت کرده است و با پدرنفر عشق باخته است" (جنسیت و روانشناسی عشق، ص ۵۴ تا ۵۶)

با بکار گرفتن این تحلیل فرویدی، می توان در پشت مثلث عاشقانه ای "معشوقه ای صاحب دار + عاشق دلسوزخته + رقیب دیو سیرت"، مثلث فرویدی "پسر + مادر + پدر" را کشف کرد. رقیب دیو سیرت سمبول پدر، معشوقه ای صاحب دار، فرامود مادر، و عاشق دلسوزخته، نشانه ای پسربرچه ای زناکار است. موتور محركه ای مثلث اودیپی، میل جماع با مادر است. پسر بچه ها، در سن سه تا پنج سالگی، یعنی در مرحله ای قضیبی یا فالیک Phallic ، می خواهند با مادر خود جماع کنند و از پدر خود که رقیب عشقی آن هاست، بیزارند. پسر، در این مرحله، دلبسته ای مادر است، اما مادر "صاحب" دارد و این صاحب سختگیر نمی گذارد پسر به وصال مادرش برسد. پسر زناکار، در نهان آرزو می کند، که ای کاش پدرس را می کشت تا بدون رقیب، با مادرش همبستر می شد. عشق به مادر و نفرت از پدر، اساس مثلث اودیپی "پسر - مادر - پدر" است .

عشق بیمارگونه ای حافظ به مادر باعث می شود که حافظ در بزرگسالی به دنبال معشوقه های مخصوصی بگردد. یعنی حافظ، در بزرگسالی، عاشق و واله و شیدای زنانی می شود که صاحبی دیوسیرت دارند و این مرد دیوسیرت نمی گذارد که عاشق دلخسته به وصال معشوق برسد. در این نوع عشق های بیمارگونه، اولین پیش

شرط رابطه‌ی عاشقانه، آن است که معشوقه باید حتماً "صاحب" داشته باشد تا شبیه به مادر "صاحب داری" شود که جوان عاشق پیشه در طفویلیت به او دلبسته بوده است. این "صاحب" می‌تواند رقیبی سختگیر و دیوسیرت باشد که راه رسیدن عاشق به معشوق را مسدود می‌کند.

معشوقه‌ی "بی صاحب" هرگز شایسته‌ی عشق آتشین نیست. معشوقه‌ای که صاحب نداشته باشد، خود به خود از گردونه‌ی عشق‌های افسانه‌ای و طاقت سوز و دیوانه وار، خارج می‌شود. هرچه این مانع شدیدتر باشد، شدت علاقه‌ی عاشق به معشوق نیز شدیدتر می‌باشد. اگر مانعی در کار نباشد، عشقی نیز در کار نیست. بزرگترین سم برای این عشق‌های بیمارگونه، وصال معشوقه است. معشوقه‌ای که با عاشق همبستر شود، شباهت خود را با الگوی اصلی همه‌ی عشق‌های دیوانه وار، یعنی شباهت خود را با مادر جفاکار، از دست می‌دهد. چنین معشوقه‌ی سهل الوصولی شایسته‌ی عشق واقعی نیست. این نوع عشق‌های آتشین، تنها در هجران است که مانند آتششان، شعله ور می‌شود و خرم‌هستی عاشق را می‌سوزاند. اگر بر فرض محال، عاشق با معشوق ازدواج کند، این ازدواج چندان نمی‌پاید و عاشق دلخسته، پس از مدتی، زن کنونی و معشوقه‌ای که آن چنان واله و شیدای او بود را رها خواهد ساخت و باز به دنبال زنی صاحب دار می‌افتد که احتمال وصال او بسیار کم باشد.

رقیب، علاوه بر آن که به معنای رقیب عشقی است، یک صفت دیگر نیز دارد که تحت تاثیر ادبیات عرب، وارد شعر فارسی شده است. اقوام بادیه نشین عرب که در خیمه‌ها زندگی می‌کردند، برای آن که کسی به زن آن‌ها نزدیک نشود، نگهبانان بر در خیمه‌ها می‌گماردند. به این نگهبانان "رقیب" می‌گفتند که مانع از رسیدن عاشق، به معشوقه بود. رهرو با هزار مشقت وادی را می‌پیمود و خود را به نزدیکی حرم و خیمه‌ی زن شوهر دار می‌رساند، اما به علت وجود رقیب و پرده دار، نمی‌توانست وارد حرم و خیمه شود:

هر راهرو که ره به حریم درش نبرد
مسکین بربید وادی و ره در حرم نداشت

این صفت رقیب که مانع از جماع عاشق با معشوقه می‌شود، به مفهوم فرویدی پدر، که مانع از جماع پسر با مادر است، معنای عمیق تری می‌بخشد. قسمت اعظم شعرهای دوران جاهلیت عرب، شرح شبیخون شاعر به خیمه‌ی زنان شوهر دار است و این که چگونه شاعر، زنی "صاحب دار" را تصاحب کرده است. به همین علت است که مجنون به لیلی که زن ابن السلام است عشق می‌ورزد و رامین، واله و شیدای زن شوهرداری به نام ویس است. با همین مکانیسم اودیپی سرت که یوسف در آتش عشق زلیخای شوهردار می‌سوزد.

رقیب دیوسیرت، در ذهن عاشق جوان، یادآور "پدر سخت گیر" دوران کودکی او است: پدری که مانع از جماع کودک زناکار با مادر بوده است. پدری که با معشوقه‌ی ازلی و ابدی کودک جوان یعنی با مادر همبستر می‌شده است. پدری که این محبوبه‌ی فریبا و این مرغ بهشتی را، آب و دانه می‌داده است و بند نقاب این معشوقه‌ی زیبا و این شاهد قدسی را، از صورت او می‌کشیده است. تجسم همخوابگی مادر بیوفا و پدر دیوسیرت، مانند فکری جگر سوز، خواب را از دیده‌ی پسر عاشق پیشه، می‌ربوده است. به همین علت

است که حافظ از خدا می‌خواهد که شهاب ثاقبی از آسمان نازل شود و رقیب دیو سیرت را که فرانمود پدر دوران خردسالی حافظ است، از بین ببرد. نفرت حافظ از رقیب دیوسیرت، یاد آور نفرت پسر زناکار از پدر است. نفرتی که موتور محرکه‌ی عقده‌ی پدرکشی یا پاتری ساید patricide است:

ز رقیب دیو سیرت، به خدای خود، پناهم
مگر آن شهاب ثاقب، مددی دهد، خدا را

حافظ آرزوی باطنی خود را در قالب یک پیشگویی بیان می‌دارد و آرزو می‌کند که رقیب یا "پرده دار" که به شمشیر می‌زند همه را" مانند او، خوار و ذلیل شود و از چشم معشوفه بیافتد:

چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را
کسی مقیم حریم حرم، نخواهد ماند
من ار چه در نظر یار خاکسار شدم
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

ادامه دارد ...



قوانین چند کشور در مورد روسپی گری ...

گرد آورنده : شیوا زر آبادی
برگرفته از فصل نامه رفاه و تامین اجتماعی

نظم بخشی به روابط جنسی از قدیمی ترین دغدغه های قانونگذاران جوامع باستانی بوده است. با ظهور ادیان الهی روابط جنسی گستره مشخص تر و شرعی تری به خود گرفت و تجاوز از حریم آن بهای سنتگینی برای خاطی در بر داشت.

با وقوع انقلاب صنعتی و تسلط منطق جدایی دین از سیاست در غرب تحولات گسترده ای در حوزه روابط جنسی ایجاد شد و برقراری رابطه جنسی جزو حوزه خصوصی افراد به حساب آمد و دولت حق مداخله در آزادیهای فردی را تا جایی که به آزادی دیگران لطمه نزند را از دست داد. بنابراین با به رسمیت شناختن روسپیگری در غرب تنها زنای با محارم و صغار و تجاوز به عنف جرم تلقی می شد.

بسیاری از کشورها با هدف کنترل روسپی گری از آن جرم زدایی کردند. اما آنچه در حال حاضر کشورها با آن سر و کار دارند این تجربه است که با ممنوعیت روسپی گری و جرم انگاری آن شبکه های سازمان یافته ای در پاسخ به تقاضاهایی که عملا در جامعه وجود دارد ایجاد می شود که سود اقتصادی کلانی می برند و به دلیل غیر قابل کنترل بودن مشمول مالیات نمی شوند. از این روست که بسیاری از کشورها روسپیگری را جرم نمی دانند و مقررات دقیقی برای کنترل روسپی خانه ها و گرفتن مالیات از انها قرار می دهند. در واقع با این روش تجارت جنسی کنترل می شود.

کشورهایی که با جرم انگاری روسپی گری مخالفند این استدلال را دارند که تا وقتی مشکلات اقتصادی و اجتماعی در کشورها وجود دارد و تقاضا برای آن است جرم دانستن آن باعث می شود روسپی گری به اماکن عمومی کشانده و امنیت زنان و مردان را به خطر بیندازد. بسیاری از کشورها با به رسمیت شناختن روسپی گری برای آن مکان و زمان خاص و ضوابط مشخصی قرار داده اند و روسپی گری در اماکن عمومی را جرم می دانند.

یکی از تهدید هایی که برخی معتقدند با جرم دانستن روسپی گری ایجاد می شود معضل گسترش بیماری های جنسی است. بسیاری از دولتها برای حفظ سلامت جنسی و بهداشت جامعه روسپی گری را جرم نمی دانند و نظارت دقیقی بر روسپی خانه ها و زنان روسپی از نظر داشتن کارتهای سلامت و تمدید آنها در فواصل کوتاه مدت دارند.

از طرف دیگر با جرم دانستن روسپی گری نهاد های حمایتی و قضایی به حقوق این افراد نظارت نخواهد داشت و این گروه که خود به دلیل ساختارهای نادرست اقتصادی و اجتماعی کشورها و بسیاری از انها از روی نیاز به این کار روی آورده اند مورد سو استفاده و ظلم قرار خواهند گرفت.

قوانين ایران

در قوانین کیفری ایران قبل از انقلاب مطابق با قانون مجازات عمومی مصوب ۱۳۰۴ و اصلاحی ۱۳۱۲ روسپیگری به طور فردی جرم محسوب نمی شد اما راه اندازی روسپی خانه جرم بود و در مکانهای خاصی با نظارت دولت و با کنترل شرایط بهداشتی و امنیتی و ضوابط خاص فعالیت داشت. در ارتباط با کشاندن کودکان به این عرصه قوانینی وجود داشت که برخی از اعمال را جرم تلقی می کرد.

بعد از انقلاب اسلامی در سال ۵۷ همانگونه که قوانین جزای هر کشوری بر پایه‌ی ارزش‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی آن کشور مقرر می شود در ایران نیز با توجه به آموزه‌های دینی، روابط جنسی خارج از محدوده شرعی و ازدواج جرم محسوب می شود.

در کشور بزریل روسپی گری غیر قانونی نیست اما ایجاد روسپی خانه و وادار کردن کودکان به روسپی گری جرم است. در بیشتر کشورهای اروپایی روسپی گری را با جرم انگاری تقاضا کنترل می کنند.

در آلمان روسپی گری قانونی است و روسپیان ملزم به داشتن کارت بهداشتی هستند. روسپی خانه‌ها در مناطق مشخصی هستند و ساعات کار مشخصی دارند

در انگلیس و ایرلند شمالی روسپی گری غیر قانونی نیست اما درخواست و تقاضای روسپی گری، قوادی (به کار گیری گروهی از زنان روسپی در اختیار یک مرد یا یک زن و استثمار جنسی از آنها)، تقاضای جنسی یک مرد از یک روسپی در مکانهای عمومی غیر قانونی است.

در مصر روسپی گری غیر قانونی و مجازات آن زندان است و مطابق با قوانین اگر مردی به همراه یک زن روسپی دستگیر شود نه تنها زندانی نمی شود بلکه از شهادت مرد برای محکومیت و زندانی کردن روسپی کمک می گیرند. در ترکیه روسپی گری قانونی است و روسپی خانه‌های دولتی در مناطق خاصی از شهر وجود دارند و روسپیان ملزم به نام نویسی، داشتن کارت شناسایی و انجام آزمایش‌های پزشکی به صورت دو بار هفته هستند. در کشور پرونیز روسپیگری قانونی و توسط وزارت کشور کنترل می شود و روسپیان موظفند هر ۱۵ روز کارت شناسایی خود را تمدید کنند.

آیین مهر ...

دکتر نوشیروان کیهانی زاده :

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان مهر بیفزا ای نگار مهر چهربا

روز های ماه در ایران باستان نام های خاص داشتند و از جمله روز شانزدهم هر ماه «مهر» بود. بنابراین «روز مهر» در ماه مهر (شانزدهم)، مهمترین روز آیین های مهرگان بود. آیین های مهر (جشن های مهرگان) پس از نوروز، مهمترین عید ملی ایرانیان بوده است. نوروز با بهار و شکوفه و نوید برکت آغاز می شد و مهرگان به خاطر پایان رسیدن کار جمع آوری محصول و آغاز شش ماهه شب های طولانی تر و سرما.

«مهرگان» ویژه آیین های سپاسگزاری به درگاه خداوند [اهورامزدا] که این همه نعمت را به انسان ارزانی داشته و نیز استفاده از این فرصت برای تحکیم دوستی ها، محبت ها و عواطف انسانی بوده است. به نظر بسیاری از مورخان، «مهرگان» آیین الزام ایرانیان به دوستی کردن و مهر ورزیدن به یکدیگر هم به شمار می آید. در گذشته، در روزهای مهرگان (۴ تا ۶ روز) مردم مهمانی های بزرگ بر پا می کردند و پذیرایی با میوه تازه در مهرگان و میوه خشک (آجیل و خشکبار) در نوروز؛ رسم تغییرناپذیر ایرانیان از عهد باستان بوده است.

مراسم نوروز در عین حال فرصتی برای بزرگداشت سالخوردگان از سوی جوان ترها و ادای احترام به آنان به پاس خدماتشان بوده و ایام مهرگان بالعکس. در مهرگان، این جوان ترها و نوجوانان هستند که مورد تشویق و محبت بزرگترها قرار می گیرند تا جانشینان بهتری برای آنان شوند.

مهریان بودن و مهر ورزیدن خصلت ویژه ایرانیان خوانده شده است. بدان اندازه که واژه «مهریان» از قدیم الایام در ایران به کار می رفته در بین هیچ نژاد و تمدنی مشابه آن دیده نمی شود. در ایران باستان برای پاسداری از محبت، عطوفت و مهربانی، عنوان و لقب درست شده بود و به همان گونه که عنوان «مرزبان» به کار می رفت، لقب «مهریان» هم مطرح بود. این عنوان و لقب به دلیل دلنشیان بودن بعداً به صورت اسم خاص برای مردان درآمد، اما زنان هم توانستند نام «مهریانو»، «مهری» و «میترا» بر خود نهند. ایرانیان بعداً خصلت مهریان بودن را با میترایسم در هم آمیختند تا بتوانند این خوی نیکو را در قالب یک عقیده و فرضیه به نقاط دیگر جهان صادر کنند و تا حدی هم موفق شدند. ایرانیان قدیم تا بدانحد به منش مهریان بودن حساسیت داشتند که افراد ظالم را «نامهریان» خطاب می کردند. به نوشته مورخان و سیاحان غرب، در میان ایرانیان، کرمانی ها و نقاط مجاور (بزدی ها) در مهریانی کردن و مهریان بودن افراط می کرده اند.

در فرهنگ اصیل ایران باستان پنج جشن با اهمیت وجود دارد که عبارتند از : نوروز، مهرگان، تیرگان، یلدآ و سده. در تقویم ایران باستان که کوروش کبیر ایجاد کرده بود، هر روز از ماه دارای نامی است و روز شانزدهم هر ماه روز مهر نام دارد. در هر ماه مردم روزی را که نامش با نام ماه یکی می شد، جشن می گرفتند و آن روز را گرامی می داشتند. روز مهر از ماه مهر ، روز جشن مهرگان نام دارد.

مهر در معنی لغوی، مهر، محبت و پیوستن معنا دارد و مهرگان نزد برخی اقوام کهن ایرانی از نوروز نیز مهمتر بود و دلایل این اهمیت، منسوب بودن مهرگان به الهه مهر (میترا) بود، که فرشته مهر و دوستی و عهد و پیمان و مظہر نور و روشنایی بود. و آنچنان تقدیسی نزد آریایی ها داشت که کیش پرستش مهر بوجود آمد و از ایران به بابل و سپس به اروپا رفت و آیین میترایسم شکل گرفت که منجر به شکل گیری برخی از طرق

عرفانی شد. و در نهایت یکی از سرچشمه های مهم مسیحیت گردید.

به عید میترا عید "بغ" نیز می گفتند. چرا که بغ به معنای خداوند است و بعد ها به میترا تبدیل شده است. جالب است بدانید که پایتحت کشور عراق که بغداد نام دارد، یک اسم کاملاً پارسی است به معنای خدا داد!

مهر در اندیشه های کهن واسطه میان فروغ ازلی و فروغ پدید آمده (آفریدگار و آفریدگان) بود و چون مظہر نور بود، به مفهوم خورشید نیز به کار می رفت. مهر حامی صلح و صفا و ضامن عهد و پیمان و همچنین نگهبان کشتزارها و کاشتها و پاسدار مردم و بخشنده آرامش به سرزمین ایران بود.

در دوران سلطنت آیین زرتشت با اهمیت یافتن مقام اهورامزدا و عمومیت یافتن آیین یکتا پرستی از مقام مهر به تدریج کاسته شد و از آن پس مهر تنها به عنوان فرشته ای بلند پایه ستایش می شد و به ایزد مهر مشهور شد. و مقام او بر بالای کوه البرز تصور می شد که بر گردونه ۴ اسبه خویش از کوه خاور به باخته می شتافت. و جهان را سرشار از نور و روشنایی و برکت می ساخت.

مهرگان روز بزرگداشت ایزد مهر بود و این جشن ملی در سراسر ایران با شکوه و جلال خاصی برگزار می شد.
روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان
مهر بیفزا ای نگارِ مهر چهرِ مهربان
مهربانی کن به جشن مهرگان و روز مهر
مهربانی به ، به روز مهر و جشن مهرگان

گذشته از عقاید مذهبی قدرتمندی که در پس اینگونه جشن ها نهفته است، یک پیشینه تاریخی و پس زمینه فرهنگی نیز پشتونه آن است.

ایرانیان در طول تاریخ خود راه درازی را پیموده اند، هم در این راه شکل گرفته اند و هم به این راه شکل داده اند. این شکل و شمایل نه چندان مایه فخر و مبارفات است و نه چندان مایه سر شکستگی و خواری. هر چه هست تاریخ ملتی است که ساختار روانی و اجتماعی ویژه خود را دارد. تاریخ ملت ما با آیین مناسکی عجین شده است که به زندگی انسان ایرانی در طی قرون متعددی معنا بخشیده اند و اصولاً از کارکردهای اسطوره ها هویت بخشی و معنا دادن به زندگی است. زبان اسطوره زبان راز و رمز است. ذهن انسان را از ظاهر به باطن معطوف می کند و از گذشته به حال و از حال به آینده توجه می دهد. گویی بیانگر آمال، آرزوها و آرمان های یک قوم است. اسطوره ها غایت آرزوهای اقوام را تعریف می کنند و به زندگی جهت می بخشن. یاد آوری این جشن ها می تواند تا حدودی معرفت به خود را سبب شود، به خصوص برای ملتی که ریشه در ژرفا دارد.

در همه اعیاد و مناسک ایران باستان اندیشه و تفکری جاری و ساری است که به این جشن ها رنگ و بوی معنوی عجیبی می بخشد. آیین ها و مناسبت ها همه نمادی از حرکت هایی در تاریخ قوم ایرانی است. که در

ادبیات این قوم نیز تجلی یافته است. مثلاً تیرگان سالروز حرکت تاریخی آرش کمانگیر است بر علیه ظلم و جور حاکم. حرکت او یک حرکت چند بعدی به معنای کامل است که در قالب اسطوره و شعر هم به آن پرداخته شده است.

در مورد فلسفه جشن مهرگان هم نظریه های بسیاری موجود است که در ذیل به برخی از آنها اشاره می کنم:

- (۱) روز مهر روزی است که خداوند زمین را بگستراند و روح را در کالبد اجساد دمید.
- (۲) در این روز فرشتگان به کمک کاوه آهنگر رفتند تا بتوانند بر ضحاک ستمگر غلبه کند و او را شکست دهد و در همین روز بود که فریدون بر تخت پادشاهی نشست.
- (۳) در این روز فریدون ضحاک را در بابل گرفت و به کوه دماوند فرستاد تا او را در بند کند و به سبب اتفاق جشن گرفتند، آن را عید نام نهادند و از آن پس حکام بر رعایای خود مهر می ورزیدند و محبت می کردند.
- (۴) پادشاهی به نام مهر در زمانهای دور می زیسته که بسیار ظالم بود. در اواسط مهر ماه به جهنم واصل می گردد و به همین دلیل نام این روز مهرگان به معنای مردن پادشاه است.
- (۵) اردشیر بابکان در این روز تاجگذاری کرده است. تاج او به شکل چهره آفتاب است و از آن روز به بعد پادشاهان در این روز تاجگذاری می کردند.

آنچه بیش از هر چیز رخ می نماید، نقطه مشترکی است که در تمام جشن های ایرانی می توان سراغ گرفت. اگر شب دراز است به پایان می رسد (بیلدا)، زمستان دراز و تازیانه های سرما خواهد رفت (نوروز)، ظلم و بیداد ضحاک ها و افراسیاب ها نابود خواهد گشت (تیرگان و مهرگان) و سر انجام آنچه می ماند، روشنایی، زیبایی، ایثار، محبت، و نام نیک است. در واقع جشن های ایرانی بیانگر آرزوهای ملت ایران برای آزادی از ظلم و بیداد است. و پاسداشت ارزشهای متعالی انسانی و روشنگر نور امید در دلهای ستمدیدگان.

آیینه ...

اشارة : در شماره های قبلی دلکده ، قسمت آیینه اختصاص داشت به جمله های ناب و نفکر انگیزی که گاهها به جمله های مثبت تغییر می شد . برای تنوع ، تصمیم گرفتیم که به جای استفاده از اینگونه جمله ها ، از نکته ها و خواندنی های تاریخی استفاده کنیم ، که هم خواندنی است و هم عبرت آموز . با این امید که این تغییر و تحول مورد توجه شما قرار بگیرد : اولین بخش جدید آیینه را تقدیم شما می کنیم :

پیش از آغاز جنگ با کرزوس؛ کوروش ایونیها را تشویق کرد که به او بپیوندد و در عوض، ضمن عضویت در امپراتوری ایران؛ از مزایای استقلال داخلی برخوردار باشند. این شهرها که خود را به کرزوس بسیار مدیون می دانستند؛ این پیشنهاد را نپذیرفتند. ولی در عین حال سست عنصرتر از آن بودند که براستی به کمک کرزوس بشتابند و با کوروش بجنگند. پس از پیروزی کوروش بر کرزوس و تسخیر سارد؛ اینان نمایندگانی را به نزد کوروش فرستادند تا آمادگی خود را برای پیوستن به امپراتوری به شرط استقلال داخلی؛ اعلام دارند. کوروش در پاسخ به این قصه اکتفا کرد:

مردی به آبگیری رسید و برای ماهیان شروع به نواختن نی کرد. ماهیان تکانی به خود ندادند. پس مرد ملوں شد و تور در آبگیر کشید و همگی ماهیان را به خاک انداخت. ماهیان در خاک به تپیدن افتادند. مرد گفت: آرام باشید ! آنگاه که می بايست نرقیشید . اینک نیز رقصیدنتان بیهوده است.

گویا روزی رضاشاه را با چند آخوند (پیش از واقعه مسجد گوهرشاد و در اوایل اختلافات دولت و روحانیت) ملاقاتی افتاد. شاه پهلوی (که بر خلاف ضعف سوادش بسیار با ذکاوت و تیزهوش بود)؛ حضرات علماء را اینگونه از گله گزاری منصرف کرد که پرسید : {حضرات محترم؛ شما متقدی تر و با سوادترید یا شیخ بهایی؟} البته همه جواب دادند شیخ بهایی. باز پرسید {من عادلترم یا شاه عباس؟} باز هم البته پاسخ شنید که قبله عالم ! پس گفته بود {خوب معلوم شد من از شاه عباس بدتر نیستم و شما.... هم از شیخ بهایی عالمتر نیستید. حال چطور میشود که شیخ بهایی توanstه باشد با شاه عباس بسازد و شماها نتوانید با من بسازید؟



نقد و بررسی یک دیدگاه ...

آیا همجنسگرایی در طبیعت دیده می‌شود

اثبات موارد همجنسگرایی به صورت دقیق در میان حیوانات نیاز به بررسی دقیق و علمی دارد که از این نوشتۀ خارج است. با فرض اینکه وقوع چنین امری را در حیوانات ثابت بدانیم، به بررسی نکاتی پیرامون نوشتۀ ای با عنوان «آیا همجنسگرایی در طبیعت دیده می‌شود» می‌پردازیم

نویسنده در نوشتۀ خود می‌آورد: «مطابق دیدگاه Stoeckesm که ۳۰۰ سال قبل از میلاد طلوع کرد) آنچه در طبیعت اتفاق می‌افتد منطقی و معیار سنجش رفتار انسان است. بنابراین تمام رفتارهای هماهنگ با طبیعت خوب تلقی می‌شود.» نویسنده با بیان این مطلب و ذکر مواردی از همجنس‌بازی در حیوانات سعی دارد وقوع همجنس‌بازی در انسان‌ها را طبیعی و منطقی قلمداد کند. اکنون به نقد و بررسی دیدگاه Stoeckesm می‌پردازیم

(الف) یکی از اشکالات این دیدگاه آن است که تمام آنچه که در طبیعت اتفاق می‌افتد از غراییز حیوانات سرچشمه می‌گیرد. در حالی که انسان، منحصر در غراییز نیست. حالات و شئون وجودی آدمی بسیار فراتر از دایرۀ تنگ و محدود غراییز است. انسان افزون بر غراییز، دارای ویژگی‌های دیگری چون عواطف، فطرت و عقل نیز هست که هر یک از این موارد در جهت‌گیری رفتاری انسان نقش به سزاوی دارد، به هر حال عقل سلیم با توجه به ویژگی‌های خاص انسان حکم می‌کند که رفتار انسانی همواره با آنچه که در طبیعت رخ می‌دهد هماهنگ نیست، در حالی که این مکتب، انسان را به پیروی از آنچه در طبیعت رخ می‌دهد دعوت می‌کند و از پیروان خود می‌خواهد چون موجوداتی بی‌اراده فقط از طبیعت تقليید کنند و این در واقع تنزل آدمیان به درجه و مرتبۀ حیوانات و چارپایان است و نمی‌توان انسان را محدود به غراییز و کشش‌های حیوانی دانست.

(ب) یکی دیگر از اشکالات دیدگاه مذکور این است که هر آنچه که در طبیعت دیده می‌شود قابل سرایت به دنیای انسان‌ها نیست و رفتار طبیعی و غراییزی حیوانات مختص به دنیای حیوانات است و تسری این رفتارها به دنیای انسان‌ها کار نامعقولی به نظر می‌آید. به عنوان مثال در موارد بسیاری مشاهده شده است که حیوانی پس از به دنیا آمدن نوزادان خود، آنان را بلعیده و یا اینکه در برخی از گونه‌های حیوانی پس از به دنیا آمدن نوزاد، حیوان نر و ماده آنان را در طبیعت رها کرده تا خود به رشدشان ادامه دهد و هزاران نمونه دیگر که با توجه به ویژگی‌های خاص انسان قابل انطباق بر زندگی انسان‌ها نیست، آیا چنین مواردیکه در طبیعت مشاهده شده است قابل سرایت به انسان است؟ آیا هر آنچه که در طبیعت رخ می‌دهد ملاک رفتار انسان است و یا اینکه حد و مرزی برای آن باید قائل شد و اگر حد و مرزی دارد این حد و مرز کدام است؟

ج) نادیده گرفتن تعالیم آسمانی: طبق این دیدگاه ملاک رفتار انسان، هماهنگی آن با طبیعت است، یعنی انسان می‌تواند با تبعیت از طبیعت رفتارهای خود را شکل دهد و ملاک رفتار انسان منحصر در طبیعت است. بنابراین تعالیم آسمانی و وحی جایگاهی در تعیین رفتار انسان ندارد و با توجه به محدود بودن ادراک‌های بشر قطعاً انسان هیچگاه مستغنى از وحی نبوده و نخواهد بود. نادیده انگاشتن وحی و نقش آن در تعیین رفتار انسان باعث شده است که این دیدگاه رفتار انسان را منحصر در رفتارهای دنیوی بداند و از رفتارهایی که منشأ اخروی و پایدار و حقیقی دارد غافل شود. نویسنده در ادامه با دستاویز قرار دادن نظام احسن می‌نویسد، در عصر جدید و همزمان با توجه و بررسی بیشتر علوم تجربی به طبیعت و روابط میان موجودات، به این سؤال میان اخلاق گرایان خدا باور مطرح شد که اگر طبیعت و کل آفرینش را به عنوان یک مجموعه بی‌نقص که محصول یک آفریدگار بی‌نقص است «فتیارک اللہ احسن الخالقین» پذیرفته باشیم، در این صورت مشاهده اتفاق افتادن رفتاری در طبیعت معیاری برای سنجش حسن و قبح عملی چنین عملی در جامعه انسانی نیز خواهد بود؟ به این معنا که اگر خداوند متعال چنین رفتاری را در میان دیگر مخلوقات خویش می‌پسندد پس چه دلیلی دارد که ما خود را از مجموعه قوانین آفرینش جدا بدانیم؟

اگر همجنس‌گرایی در میان حیوانات اتفاق می‌افتد از دو حال خارج نیست، یا این مسئله را به عنوان یک خطا و نقدی در خلقت این موجودات می‌پذیریم که در این صورت این خطا را به آفریننده آنها نسبت دادهایم (و این خلاف اعتقاد ما به دانش و قدرت و عدالت مطلق خداوند است) و یا اینکه آن را نیز به عنوان یک رفتار صحیح اما نادر می‌پذیریم که در این صورت شامل آفرینش انسان نیز می‌شود. اکنون به بررسی متن بالا می‌پردازیم:

الف) منظور از اینکه کل آفرینش به عنوان یک مجموعه بی‌نقص است چیست؟ به بیان دیگر منظور از نظام احسن چیست؟ تأثیر و تأثر موجودات مادی در یکدیگر و تغییر و تحول و تضاد و تزاحم از ویژگی‌های ذاتی جهان مادی محسوب می‌شود بگونه‌ای که اگر این ویژگی‌ها نمی‌بود چیزی به نام جهان مادی، وجود نمی‌داشت. با توجه به وجود چنین تضادهایی در عالم ماده حکمت الهی اقتضاه دارد که سلسله‌های علل و معلولات مادی به گونه‌ای تحقق یابند که مجموعاً دارای کمالات وجودی بیشتری باشند، یعنی هنگامی که مجموع جهان را با یک دید کلی بررسی می‌کنیم، باید کمالات جهان از شرور و نواقص آن بیشتر باشد و این همان معنای نظام احسن است یعنی نظامی که در آن نسبت کمالات وجودی به شرور و نواقص بیشتر است. با توجه به نظام رمزآلود جهان، انسان با دیدن چند مورد نقص که قدرت تجزیه و تحلیل آنها را نداشته، نمی‌تواند نکات رمزآلود را به کناری گذاشته و وجود برخی از نواقص را دال بر عدم وجود نظام احسن در عالم هستی بپنداشد. به عنوان مثال انسان اگر کتابی را مطالعه کند و در سراسر کتاب دقت و درایت مؤلف را مشاهده کند و در چند مورد هم برخی عبارات مجھول بماند طبعاً حکم می‌کند که من مقصود مؤلف را در این چند مورد نمی‌فهمم، هرگز حکم نمی‌کند به دلیل لایحل ماندن این چند مورد، مؤلف فاقد درایت و دقت و فهم و ادراک بوده است. بنابراین وجود برخی نواقص و شرور را نمی‌توان به عنوان یک خطا و نقصی در خلقت موجودات پذیرفته بلکه بسیاری از این نواقص لازمه لاینفک جهان مادی می‌باشد یعنی اگر قرار باشد جهان مادی خلق شود این نواقص هم باید وجود داشته باشد. به طور خلاصه می‌توان گفت آنچه در طراحی نظام

احسن هدف است، حصول بیشترین کمال ممکن از مجموع این نظام است، نه آنکه همه موجودات بدون هیچ گونه نقصی موجود باشند، بنابراین وجود برخی نواقص در صورتی که در مجموع به کمال بیشتر هستی بیانجامد، نه تنها با حکمت خداوند و نظام احسن سازگار نیست، بلکه نتیجه حکمت خداوند است.

ب) آیا با توجه به وقوع برخی نواقص می‌توان ادعا کرد که چنین نواقصی مورد پسند خداوند است؟ ۱. برخی از متفکران بزرگ جهان، مانند افلاطون، فارابی و سنت آگوستین، وجود را مساوی خیر می‌دانند و براین باورند که هر چه جامعه هستی بر تن کرد خیر است، در این فرض تمام شرور و نواقص عالم از نیستی‌ها متنزع می‌شوند، به عبارت دیگر وجود نفس خیر است و وجودی یافت نمی‌شود که بالذات شر باشد. بنابراین همه شرور عبارت از عدم وجودات و کمالات است، مانند سایه که عبارت است از عدم روشنایی نه این که سایه خود در مقابل نور و روشنایی وجود مستقلی داشته باشد. سایه، عدم نور است و عدم، احتیاجی به آفریننده ندارد. بنابراین مشاهده برخی از نواقص در جهان طبیعت دلیل بر آن نیست که این نواقص آفریده خداوند است و حال که چنین شد مورد پسند خداوند باشد بلکه این نواقص از عدم اتنزاع می‌شود و عدم نیازی به آفریننده ندارد. به بیان دیگر حیثیت شر بودن اشیاء که بازگشت به جهات عدمی می‌کند متعلق اراده الهی واقع نمی‌شود. ۲. همان گونه که قبلاً اشاره شد بسیاری از این نواقص که در عالم طبیعت رخ می‌دهد لازمه جهان مادی است. به دیگر سخن نظام علی و معلولی خاص در میان موجودات مادی برقرار است که لازمه وجودهای مادی می‌باشد و وقوع چنین نواقصی لازمه چنین نظام مادی است، بنابراین یا باید جهان مادی با همین نظام به وجود بیاید و یا اصلاً به وجود نیاید. با توجه به اینکه خیرات جهان بر نواقص آن غالب است و ترک خیر کثیر برای پدید نیامدن شر قلیل، خلاف حکمت الهی است، خداوند این جهان را خلق نمود. و با این بیان روشن شد که وقوع برخی نواقص به عنوان مثال وجود همجنس‌گرایی در حیوانات (چنانچه نویسنده ادعا می‌کند) دلیلی بر مورد پسند بودن آن از جانب خدا نمی‌باشد تا این سؤال مطرح شود حال که خداوند چنین رفتاری را در میان دیگر مخلوقات خویش می‌پسندد پس چه دلیلی دارد که خدا را از مجموعه قوانین آفرینش جدا بدانیم؟ بلکه چنین رفتارهایی (بر فرض اینکه در طبیعت وقوع آن ثابت شود) لازمه جهان مادی می‌باشد و نمی‌توان آن را به خداوند نسبت داد.

در پایان به بررسی برخی از آثار همجنس‌گرایی می‌پردازیم و مضرات آن را بر می‌شماریم.

الف) خطر آلودگی به بیماری ایدز، بی‌تفاوتی و درهم و برهمنی و تمایل دائمی به نزدیکی جنسی به آسانی می‌تواند سبب لجام گسیختگی و فسق و فجور جنسی شود. ارتکاب اعمال جنسی آن هم به صورت باز و در خارج از محیط خانواده و بدون رعایت شئون شرعی، انسانی، اخلاقی، عمدۀ ترین شیوه‌آلودگی به ایدز است، علی الخصوص موقعی که ارتکاب اعمال جنسی (آمیزش، در خارج از شئون شرعی، انسانی و به دور از هنجارهای اجتماعی از طریق شیوه‌ای غیر طبیعی همانند هموسکسوثی (آمیزش مرد با مرد) لزبینی (آمیزش زن با زن) و اعمال جنسی آشفته صورت پذیرد، خطر آلودگی به ایدز به شدت افزایش می‌یابد.

ب) اختلالات در رفتار جنسی فرد ، مردی که تمایل به جنس موافق دارد و یا زنی که از انحراف روانی رنج می برد هیچ کدام را نمی توان مرد و زن کامل شمرد. ادامه رفتار همجنس گرایانه تمایلات جنسی را نسبت به جنس مخالف در انسان تدریجاً می کشد و رفته رفته فرد گرفتار ضعف مفرط جنسی و به اصطلاح سرد مزاجی می شود، به طوری که بعد از مدتی قادر به آمیزش طبیعی (آمیزش با جنس مخالف) نخواهد بود.

ج) رنج بردن از بیماریهای جسمی و روحی ، با توجه به اینکه احساسات جنسی مرد و زن هم در ارگانسیم بدن آنها مؤثر است و هم در روحیات و اخلاق آنان، روشن می شود که از دست دادن احساسات طبیعی تا چه حد ضربه بر جسم و روح انسان وارد می سازد، و حتی ممکن است افرادی که گرفتار چنین انحرافی هستند چنان گرفتار ضعف جنسی شوند که دیگر قدرت بر تولید فرزند پیدا نکنند. این گونه اشخاص از نظر روانی غالباً سالم نیستند و در خود یک نوع بیگانگی از خویشتن و جامعه ای که به آن تعلق دارند احساس می کنند. قدرت اراده را که شرط هر نوع پیروزی است تدریجاً از دست می دهند و یک نوع سرگردانی و بی تفاوتی در روح آنان لانه می کند و مضرات دیگر که به خاطر طولانی شدن کلام از ذکر آن خودداری می کنیم. با توجه به این مضرات بر فرض اینکه تمام مطالب موجود در نوشته مذکور صحیح باشد و هیچ نهی و دستوری از جانب شرع مقدس اسلام مبنی بر ترک این عمل ناپسند وارد نشده باشد، آیا هیچ انسان عاقلی به خود اجازه می دهد که چنین عملی را مرتکب شود؟

منبع : سایت دانش نوین جنسی

آن خطاط سه گونه خط ...

به مناسبت هشتم مهرماه
سالروز بزرگداشت مولانا



مولوی را نمی توان نماینده دانشی ویژه و محدود به شمار آورد. اگر تنها شاعرش بنامیم یا فیلسوف یا مورخ یا عالم دین، در این کار به راه صواب نرفته ایم. زیرا با اینکه از بیشتر این علوم بهره وافی داشته و گاه حتی در مقام استادی معجزه گر در نوسازی و تکمیل اغلب آنها در جامعه شعر گامهای اساسی برداشته، اما به تنها یی هیچ یک از اینها نیست، زیرا روح متعالی و ذوق سرشار، بینش ژرف موجب شده تا در هیچ غالی متداول نگنجد.

شهرت بی مانند مولوی بعنوان چهره ای درخشان و برجسته در تاریخ مشاهیر علم و ادب جهان بدان سبب است که وی گذشته از وقوف کامل به علوم و فنون گوناگون، عارفی است دل آگاه، شاعری است درد شناس، پر شور و بی پروا و اندیشه وری است پویا که آدمیان را از طریق خوار شمردن تمام پدیده های عینی و ذهنی این جهان، همچون: علوم ظاهری، لذایز زود گذر جسمانی، مقامات و تعلقات دنیوی، تعصبات نژادی، دینی و ملی به جستجوی کمال و آرام و قرار فرا می خواند.

بخشی از وصیت‌نامه مولوی که حاوی آخرین کلمات و پر معناترین آنهاست، در ذیل آمده، امید که با تأمل در آن ها بتوان درس‌های بیشتری از آن بزرگ آموخت.

«اوصيكم بتقوى الله في السر والعلنية وبقله الطعام و قله المنام و هجران المعاصي والاثام و مواطبه الصيام و دوام القيام و ترك الشهوات على الدوام و احتمال الحقاء من جميع الانام و ترك مجالسه الشفهاء والعوام و مصاحبه الصالحين والكرام و ان خير الناس من ينفع الناس و خير الكلام ما قل و دل و الحمد لله وحده»

نفحات الانس / ۴۶۵

شما را وصیت می کنم به ترس از خدا در نهان و عیان و اندک خوردن و اندک خفتن و اندک گفتن و کناره گرفتن از جرم و جریت ها و مواطبت بر روزه و نماز برپا داشتن و فرو نهادن هواهای شیطانی و خواهش های نفسانی و شکیبایی بر درشتی مردمان و دوری گزیدن از همنشینی با احمقان و نابخردان و سنگدلان و پرداختن به همنشینی با نیکان و بزرگواران. همانا بهترین مردم کسی است که برای مردم مفید باشد و بهترین گفتار کوتاه و گزیده است و ستایش از آن خداوند یگانه است.

نام و عنوان و تخلص مولانا:

آفریننده کتاب مثنوی، مردی است عارف و شاعری بزرگ و حکیمی عالی قدر به نام جلال الدین محمد. دوستان و یاران او از وی به لفظ مولانا یاد می کرده اند. از مولانا با عنایین «رومی»، «مولانای رومی» و «مولای روم» یاد می شود. لقب مولوی که از دیر زمان میان صوفیه و دیگران، بدین استاد حقیقت بین

اختصاص دارد در زمان خود وی و حتی در عرف تذکره نویسان شهرت نداشت و جزء لقبهای خاص او نمی‌باشد و به ظاهر این لقب از روی عنوان دیگر وی یعنی مولانا روم برگرفته شده است. نیز نوشته‌اند که تخلص مولانا در شعر «خاموش» است و با توجه به تکرار آن «خامش» یا «خموش» و یا «خمش» را در بسیاری از غزلیات دیوان شمس قابل مشاهده است، همانگونه که وی در مثنوی می‌گوید:

«من ز بسیاری گفتارم خمش»

زندگینامه:

مولانا روز ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری (سی ام سپتامبر ۱۲۰۷ میلادی) در بلخ به دنیا آمد. پدرش واعظ سرشناس شهر، بهاءالدین محمد معروف به بهاء ولد بود.

بهاء ولد (پدر مولانا) مدرس و واعظی بود خوش بیان و خطیب، جلال الدین محمد (مولانا) به روایتی ۱۴ ساله بود که پدرش بهاء ولد برادر رنجش خوارزمشاه یا خوف از سپاه مغول شهر بلخ را ترک گفت و قصد حج کرد و به جانب بغداد رسپار شد چون به نیشابور رسیدند شیخ عطار خود به دیدن مولانا بهاء الدین آمد. کتاب اسرار نامه خود را به جلال الدین محمد هدیه داد و به پدرش گفت: «زود باشد که پسر تو آتش در سوختگان عالم زند». پس از چندی بهاء الدین ولد و خاندانش به شهر قونیه کوچ کردند و در این شهر که در آن زمان جزء ولايت روم شرقی بود اقامت گزیدند.

عبدالرحمان جامی مینویسد:

«بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته‌اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانه‌های ما سیر میکردند. یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا از این بام بر آن بام بجهیم. جلال الدین محمد گفته است: این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می‌آید، حیف باشد که آدمی به اینها مشغول شود، اگر در جان شما قوتی هست بیائید تا سوی آسمان بپریم . و در آن حال ساعتی از نظر کودکان غایب شد، فریاد برآوردند، بعد از لحظه‌ای رنگ وی دگرگون شده و چشمش متغیر شده باز آمد و گفت: آن ساعت که با شما سخن می‌گفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمان‌ها گردانیدند و عجایب ملکوت را به من نمودند؛ و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم به این جایگاه فرود آوردند.» گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار می‌کرد.

بهاء الدین در سخن گفتن و اندیشیدن مانند پرسش مولانا، انسان لحظه‌ها و یا به قول معروف "ابن الوقت" بود. مولانا از قرار معلوم مثنوی خود را در جلسات متوالی به مرید خود حسام الدین چلبی دیکته میکرد. این مثنوی مسلمان نه معانی قرآنی یا تجلی عالم بالا، بلکه صرفاً مفاهیمی به شمار میرفت که به او الهام می‌شد. پس از وفات پدر، مولانا جلال الدین محمد که در این هنگام ۲۴ ساله بود به وصیت پدر یا به خواهش مریدان بر جای پدر نشست و بساط وعظ و افادت بگسترد و شغل فتوی و تزکیه را رونق داد.

آشنایی با شمس تبریزی:

زندگی مولانا پس از آشنایی با شمس تبریزی دگرگون گشت، شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد، معروف به شمس تبریز شوریده‌ای از شوریدگان روزگار خود بود. او در سال ۶۴۲ به قونیه وارد شد و در سال ۶۴۳ از قونیه بار سفر بیست و به دمشق پناه برد و بدین سان مولانا را در آتش هجران گذاشت. مولانا پس از

آگاهی از اقامت شمس در دمشق نخست با غزل‌ها، نامه‌ها و پیام‌ها از او خواستار بازگشت او شد و پسر خود را با جمعی از یاران به جستجوی شمس به دمشق فرستاد و پوزش و پشمیمانی و عذرخواهی مردم را از رفتار خود با او بیان داشت. شمس این دعوت را پذیرفت و به سال ۶۴۴ به قونیه بازگشت. اما بار دیگر با

جهل و خودخواهی مردم و تعصب عوام روپرور شد و ناگزیر به سال ۶۴۵ از قونیه گریخت.

شمس و افادات معنوی او در مولانا سخت اثر کرد. مولانا قبل از ملاقات با شمس مردی زاهد و متعبد بود و به ارشاد طالبان و توضیح اصول و فروع دین مبین مشغول. ولی پس از آشنایی با این مرد کامل ترک مجالس وعظ و سخنرانی را ترک گفت و در جمله صوفیان صافی و اخوان صفا درآمد و به شعر و شاعری پرداخت و این همه آثار بدیع از خود به یادگار گذاشت.

شمس، مولانا را با افق دیگری از معنویت و عرفان آشنا کرد و روح او را در آسمانهای برتر به پرواز در آورد. به دم او بود که خرمن وجود مولانا مشتعل شد و هر چیز غیر از دوست رنگ باخت و «ماموی الله» ذات فانی خود را آشکارتر نمایان ساخت.

مولانا باز در پی او روان شد و کوی، به کوی، بزن به بزن به دنبال گمشده خود بود ولی نشانه‌ای از او نیافت و در این میان سر به شیدایی برآورد و غزلیات خود را با نام او مزین ساخت. بیشترین غزلیات آتشین سوزن‌ناک دیوان شمس دست آورده همین لحظات است:

عجب آن سرو خوش بالا کجا شد؟	عجب آن دلبر زیبا کجا شد؟
کجا شد ای عجب بی ما کجا شد؟	میان ما چو شمعی نور میداد
که آن همراه جان افزا کجا شد؟	برو بر ره بپرس از رهگذران
که آهو اندرین صhra کجا شد؟	چو دیوانه همی گردم به صحرا
که آن گوهر در این دریا کجا شد؟	دو چشم من چو جیحون شد ز گریه

به هر تقدیر شمس تبریزی که مولانا با عشق سوزان او را می‌پرستید با غیبت ناگهانی خود، مولوی را بیش از پیش به جهان عشق و هیجان سوق داد و از مسند وعظ و تدریس به محفل وجود و سماع رهنمون شد و خود چنان می‌گوید:

زاهد بود ترانه گویم کردی	سر دفتر بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم	بازیچه کودکان کویم کردی
روز یکشنبه پنجم جمادی آخر سال ۶۷۲ هـ مولانا بدرود زندگی گفت. خرد و کلان مردم قونیه حتی مسیحیان و یهودیان نیز در سوگ وی زاری و شیون کردند. جسم پاکش در مقبره خانوادگی در کنار پدر در خاک آرمید، بر سر تربت او بارگاهی است که به «قبه خضراء» شهرت دارد.	

آثار مولانا:

مثنوی معنوی، غزلیات شمس تبریزی، رباعیات، فیه مافیه، مکاتیب، مجالس سبعه و ...

فریادهای بی صدا ...

<http://hamzaaad.blogspot.com>

سه شنبه ۲۶ آبان ۸۳

خوشی‌های پسرانه‌ی یک همجنوسگرای حامله

عشقبازی می‌کنم ، با تصورِ اندامِ لاغر شده‌ی هوس آلودِ خاطره انگیزِ آرمان ، با بوی دودِ برگهای زردِ توی جوبِ بی‌آبِ کوچه‌ی باریکی که انگار پاییز توش گیر کرده ، با نوشته‌های قلقلک کننده‌ی مثل بادِ صحیح queer (که بعضی وقتها هم سماحتِ قلقلک‌ها پوست را خراش می‌دهد) ، با موجِ سرزندگی که انگار یکهوبی وول زده توی همه‌ی آدمها ، با گپ‌های شیرینِ دلچسبِ اینترنتی با رفقای بزرگِ ندیده‌ی دوست داشتنی ، با بوی شدیدِ عجیبِ معلوم نیست از کجا‌ی عصرهای پاییزی ، با رنگِ فیروزه‌ای کادو تولد یک دوستِ هنرمند – که با دیدن هدیه ذوقمرگ می‌شود ، با صدای تلفنیِ شبانه‌ی خشن دارِ خسته‌ی خشایار – که می‌خرد لای خطوطِ ذهنم ، با خیالِ دل – وا – پسیِ ملاقات اولِ توی ایستگاهِ راه آهن با یک دوست از راه دور آینده ، با عطرِ سیبِ پژمرده‌ی یک ماه و یک هفته مانده‌ی یادگاری از آرمان ، با عشوه‌های کمنگِ پسرهای روسی‌ی خیابانهای شهر ، با نگاهِ معجبِ گربه‌های توی پسکوچه – وقتی از کنارشان رد می‌شوم ، با شوقِ رنگِ وارنگِ بچه‌های مدرسه‌ایِ تازه تعطیل شده ، با صدای اذانِ یرون از تاکسی در حال عبور از کنار یک مسجد ، با بوسیدن لبهای داغِ همان هنرمندِ ذوقمرگ شده‌ی قبلی ، با گرداب‌های کوچکِ ناگهانیِ بی‌حسابِ افسردگی ، با حرف‌های گیرایی مثلِ چایِ داغِ توی عصرِ سردِ سهراب ، با هیجانِ جنون آمیزِ رانندگی با سرعت ۱۵۰ ...

عشقبازی می‌کنم ،
با همه‌ی اینها
حامله می‌شوم ،
با هر معاشقه‌ای حامله می‌شوم ،
بچه‌های را – با خوشی – سقط می‌کنم

یکی یکی
دوباره عشقبازی می کنم ،
حامله می شوم ،
می گشم ،
عشقبازی می کنم .

۱۶:۲۱

سه شنبه ۸ دی ۸۳

عبور ...

پسرچه ای هست توی دلم ، که بیست و چند سال ، این بغل ، توی این حیاط خلوت ، واسه‌ی خودش بازی
می کرده و حالا ، این روزها ، نمی دانم چه اش شده ، زار زار گریه می کند ، اشک می ریزد . صداش ، محو
و مبهم ، انگاری که از ته یک سرداب سرد باشد ، یا از آخر کوچه‌ی ساكت و برفی ، همه اش توی گوشم
تاب ور می دارد . نمی دانم ولی ، نمی فهمم ، چه زنگ و آهنگی هست توی این گریه و صدا ، که تلغخ است
و خواستنی . مثل هق هق همان زندانی فراموش شده ، که می خواهد بعد هزار سال ، از میله‌ها ، آدم‌ها ،
دیوارها ، خدا حافظی بکند ، برود .

آی ... پسر بچه ، پسر بچه !
آهای ، دلواپس دلتنگ !

گریه کن
بیشتر ...
بیشتر ...

۱۶:۳۰

<http://pesarekhaste.blogspot.com>

دريا

شانه های مسعود تکان می خوردن
حق هق گریه اش گاهی توجه دانشجویانی را که
از آن جا می گذشتند جلب می کرد ولی
با دیدن من که در کنار مسعود نشسته بودم
به آرامی رد می شدند
سیاهی کلاغی را می دیدم که بین شاخه های
وهم آلود درخت روبروی زندانی بود
و همراه با قارقار کلاغ به گذشته ها رفتم

حمید ... مسعود ... و من
حمید و مسعود در شهر من غریب بودند
و من هم در شهر خود غریب
حمید برادری داشت که ای کاش نمی داشت
حمید و مسعود و برادر حمید و کورش دوست برادر حمید
با هم زندگی می کردند
در شهر غریب من
زیبا بود حمید و پاکی دریا را با خود
به شهر غریب من آورده بود
با هوش بود و غمی در چهره اش نمایان
کورش و برادر حمید سال سوم بودند
حمید و مسعود و من سال اول در همان دانشگاه
اگر شبی با حمید و مسعود در خانه شان خلوت می کردی
صدای ناله ی زنان و دخترانی را می شنیدی
که زیر کوبش بیمار گونه ی کورش و برادر حمید
خرد می شدند و اجرت می گرفتند

شانه های مسعود هنوز تکان می خوردن

سیگاری روشن کردم و به او دادم و یکی برای خود ام
هوا داشت تاریک می شد
همراه با دود سیگار به گذشته ها رفتم

ترم سوم بودیم
حمید همان حمید گذشته نبود
افسرده تر شده بود
حرف نمی زد
از من دور شده بود
او با دیدن بعضی از دانشجویان خود را پنهان می کرد
و به گوشه ای می خزید و من می دیدم و نمی فهمیدم
امروز فهمیدم
چه ترجیحی کشیدی حمید بی چاره‌ی من
پرنده‌ی کوچک من

سر ام بر شانه‌ی مسعود بود و اشکهای ام
بر روی کاپشن سیاه اش می چکید
چه بر سر ام آوردی مسعود
چه تلخ بود سخنان تو
سخنان ات سوی چشمان ام را ریود
سیاه می بینم همه چیز را
و مسعود برای ام تعریف کرد
آپه را که نباید اتفاق می افتاد و
شما باور کنید که عدالت هست
انسان هست و عشق نیز

مسعود گفت
روزی حمید در خانه تنها مانده بود
ساعت سه بعد از ظهر بود که همراه برادر حمید
نیم ساعت زودتر از همیشه به خانه برگشتیم

به آرامی داخل حیاط خزیدیم
می خواستیم حمید را بترسانیم
پاورچین تا کنار پنجره رفتیم
تابستان بود و پنجره باز بود
آرام داخل اتاق را نگاه کردیم
بدن **عریان** حمید وسط اتاق در خود می‌لولید
و نفس نفس می‌زد

چیزی در دستان اش بود و آن را در خود فرو می‌کرد
چشمان اش بسته بود و صورت اش سرخ شده بود
سکوت سنگینی بین من و برادر حمید حاکم شد
من خواستم **آرام** بیرون بروم که برادر حمید دست ام را گرفت
و گفت من **شاهد** لازم دارم
حمید صدای ما را شنید
و حشت کرد

با ملافه‌ای که روی اش خوابیده بود بدن اش را پوشانید
برادر حمید مرا کشان کشان و با عجله داخل اتاق برد
ملافه را از دستان حمید بیرون کشید

گفت: **پس تو کونی بودی و ما نمی‌دونستیم ...** و
خنده‌ی زشتی کرد

من نمی‌توانستم چشمان اشک آلود حمید را ببینم
وقتی که لخت و عریان به **پایی** برادر اش افتاده بود
و التماس می‌کرد

و مسعود برای ام تعریف کرد
آنچه را که نباید اتفاق می‌افتد و
شما باور کنید که عدالت هست

انسان هست و عشق نیز
مسعود گفت: از آن شب به بعد
حمید **بازیچه**‌ی دست برادر اش

و کورش و جانوران پلید دیگری بود که به جای زنان
و دختران اجرت بگیر

به **جان** حمید می‌افتادند و از او حق السکوت می‌گرفتند

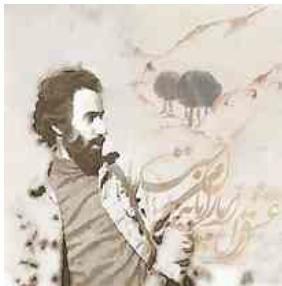
شب شده بود و من و مسعود بی پناه و
سرگردان و منگ در کوچه های این شهر غریب می گشتم
شمعی خریدیم و روشن اش کردیم
به یاد حمید زیبای مان که در شهر خود
در کنار دریا بی که به آن عشق می ورزید **آرام** گرفته بود
شعله بی شمع را ببینید
حمید زیبای مان را گل مان را ببینید که
خود را **حلق آویز** کرد

خشایار خسته

حجم سبز ...

به مناسبت ۱۵ مهرماه

سالروز میلاد سهراب سپهری



سهراب سپهری پانزدهم مهرماه ۱۳۰۷ در کاشان متولد شد و چند ماهی پیش از کودتای ۲۸ مرداد، در خردادماه ۱۳۳۲ دوره نقاشی دانشکده هنرهای زیبا را به پایان رسانید؛ علاقه به شعر و نقاشی در سهراب به موازات هم رشد یافت چنان که پا به پای مجموعه شعرهایی که از او به چاپ می‌رسید، نمایشگاه‌های

نقاشی او هم در گوشه و کنار تهران بربرا می‌شد و او گاهی در کنار این نمایشگاه‌ها شب شعری هم ترتیب می‌داد؛ تلفیق شعر و نقاشی در پرتو روح انزواجی و متمایل به گونه‌ای عرفان قرن بیستمی، هم به شعر او رقت احساس و نازک بینی هنرمندانه‌ای می‌بخشید و هم نقاشی او را به نوعی صمیمیت شاعرانه نزدیک می‌کرد. تخیل آزاد، سورئالیسم خفیف، جستجوی روابط متعارف اشیاء، مفاهیم آمیخته با خیال پردازی از مشخصه‌های آشکار شعر سپهری است. همین ویژگی هاست که در نظر برخی وی را به تمایلات سبک هندی و قابلیت مقایسه با بیدل دهلوی، شاعر عارف و خیال پرداز سده دوازدهم هند نزدیک کرده است.

سفرهای سهراب به غرب و شرق عالم و دیدار از رم، آتن، پاریس و قاهره، تاج محل و توکیو برای او بیشتر سلوک روحی و معنوی و سیر در انفس به حساب می‌آمد تا گشت و گذار و جهان دیدگی و سیر در آفاق. بیشتر از آن که به هند و ژاپن سفر کند با فکر و اندیشه بودایی و سلامت عارفانه پیشینیان آشنایی داشت، این سفر آشنایی و علاقه او را ژرف تر کرد و در مجموع به هنر او سیرتی عارفانه و پارسایانه بخشید.

سفر به ژاپن که به قصد آموختن حکاکی روی چوب، آهنگ آن کرده بود، به او چیزهایی دیگر نیز آموخت؛ اینکه شعرهای سهراب سپهری را گاهی در حال و هوای "هایکو" یافته‌اند، این که سپهری به داشته‌های خود خرسند و به شهر و دیار و طبیعت رهای اطراف شهر خود کاشان پای بند است، هر چند اندک می‌تواند نتیجه تاثیر این گونه سفرها باشد، چنان که توجه او به طبیعت هم در نقاشی و هم در شعر نیز از این تاثیر بلکه دور نمانده است. او چشم به طبیعت داشت و از پیرامونیان خود، که شاید تنها اندکی از آنان از صداقت و صمیمیت انسانی بالایی برخوردار بودند، پرهیز می‌کرد:

به سراغ من اگر می‌آید

نرم و آهسته بیایید، مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من

علاقه سهراب به هنر و مکتب‌های فلسفی شرق دور، معروف است. این علاقه را وی با آگاهی توانم کرده بود. او به مطالعه در فلسفه و ادیان بسیار علاقمند بود.

سهراب ابتدا در دهه ۱۳۳۰ به عنوان نقاشی نوپرداز به شهرت رسید، کار شعر را هم از همان ایام آغاز کرده بود. نخستین مجموعه شعر او "مرگ رنگ" در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسید.

"زندگی خواب‌ها" را در سال ۱۳۳۲ و "آوار آفتاب" و "شرق اندوه" هر دو را به سال ۱۳۴۰ عرضه کرد. در این مجموعه‌های نخستین او گه گاه طنین صدای نیما یوشیج به گوش می‌رسید؛ اما مجموعه‌های بعدی یعنی "

صدای پای آب، "مسافر" و به ویژه "حجم سبز" که در سال ۱۳۴۶ انتشار یافت، هیچ صدایی جز صدای آشنای خود او نیست؛ هر چند برخی در واپسین شعرهای سپهری رنگی از زبان اندیشه فروغ را دیده و در نتیجه از پاره‌ای جهات شهرت آن دو را قابل مقایسه دانسته‌اند.

مجموعه این هفت کتاب به همراه یک کتاب دیگر او به نام "ما هیچ، ما نگاه"، که قبل‌آنیز منتشر شده بود در سال ۱۳۵۶ یک جا در مجموعه‌ای با عنوان هشت کتاب به چاپ رسیده که بعد از آن بارها تجدید چاپ شده است. شعر سهراپ در ابتدا با انکار و انتقاد مواجه شد. شاعران و منتقدان ملتزم پیش از انقلاب، شعر و شیوه شاعری او را نکوهیدند و او را منفی نگر، بی مسئولیت و رویگردان از جامعه و مردم معرفی کردند. اما سهراپ بی توجه به این نکوهش‌ها و جار و جنجال‌ها به کار خود ادامه داد و سر به شعر و نقاشی خود فرود آورد. او به قضاوت دیگران کاری نداشت. گویی می‌دانست روزی فرا خواهد رسید که شعرش قبول عام پیدا می‌کند. از این رو آرام و بی سر و صدا سر به کار خوبی داشت و آنچه را که به اشراق و ادراک هنری دریافته بود. به پرده رنگ و به واژه‌ای به نرمی آب و لطافت آبی آسمان‌ها تسليم می‌کرد، برترین ویژگی شعر سهراپ غنای آن از نظر جوهر شعری است، چیزی که در آثار کمتر شاعری به این زلای می‌توان یافت.

از لحاظ ساخت و قالب، شعر او در اکثر موارد آهنگین ارائه شده است. سهراپ با استفاده از صدایها و کلمات، موسیقی می‌آفریند، موسیقی نرم و رویا برانگیز شعر سهراپ با هیچ شاعر دیگری اشتباه نمی‌شود و همین امر هنجار بر جسته سبک او را به ویژه در کارهای اخیرش مشخص می‌کند. پیوند کلمات و همنشینی تصویرها در شعرهای او بدیع و پاکیزه از کار در آمده است. این تصویرها بیشتر از آن که در طبیعت قابل لمس باشد، در ذهن و روح خواننده حس می‌شود و با ادراک انسانی او در می‌آمیزد. سهراپ سپهری در میان انبوه شاعران نیمایی پیش از انقلاب، شاعری استثنایی بود که از همه جنجال‌ها روشنفکرانه و غرب گرایانه پا کنار کشید. او برای بسیاری بهترین نمونه یک هنرمند واقعی بود. انسانی وارسته که به استعداد و توانایی ذاتی خویش تکیه داشت، تنها زیست و در این تنهایی از نیرنگ، دورویی و تقلب دور بود، گویی تمام فضیلت‌های یک هنرمند اصیل و نجیب ایرانی را در خود داشت. سپهری روز اول اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ در اثر ابتلای به بیماری سرطان خون درگذشت. با آن که شعر وی حاوی فضیلت‌های گمشده انسانی بود در زمان حیاتش مقبولیت عام پیدا نکرد، اما بعد از انقلاب و به ویژه از دهه ۱۳۶۰ به بعد گروهی از شاعران و منتقدان به شعر وی روی آوردن و بر شعرش نقد و تفسیر نوشتنند.

اهل کاشانم

پیشه‌ام نقاشی است

گاه گاهی قفسی می‌سازم با رنگ، می فروشم به شما

تا به آواز شفایق که در آن زندانی است

دل تنهایی تان تازه شود

چه خیالی، چه خیالی ، ... می‌دانم

پرده ام بی‌جان است .

خوب می‌دانم ، حوض نقاشی من بی‌ماهی است .

گل واژه های خیس ما ...

عدالت

اگر خداوندگار روزی به زمین نگاه می کرد
آیا از تعفنِ کردار آدمیانِ ارزان دوست
دلش نمی گرفت ؟
آیا از واژه های بی مایهِ مخلوقِ خاطی آش ، آزرده نمیشد ؟

دلش نمی گرفت
از خیانتهای پریده رنگِ مدهوش
از دستهای فروشندهِ اخلاق
در بازارِ مکارهِ بوالهوسی !

به دخترکی کم بها
که زنانه گیش را در نبعتِ روزهایِ خستهِ ملول
به پشیزی قیمت می نهد .
تا لقمه نانی

در سفره ای نخ نما شده گذارد و دلی بدست آرد!
اگر نگاه می کرد
دلش نمی گرفت.....!!؟؟.....

آیا قلب او نمی رنجد
که کودکی پایش برهنه است و
من کفس بلورین به پادارم !!

او ، از این همه نابرابری خسته نشده ؟
می گردم ... میان هزار و یک اسم ،
عادل را با خطی زرین نوشه اند
تا بر لوح اسماء او بدرخشد !
آه ... اما هیچ شعاعی از زریترین نام او
بر تارک زمین نمیتابد !

با همه‌ی این‌ها :

دیگر چرا سعی در توازن دارد؟

اگر خداوندگار روزی به زمین نگاه می‌کرد

دیگر عرش را وعده نمی‌داد که چنین است... و چنان است!

اگر تنها نگاه می‌کرد

اگر تنها ...، نگاهی می‌کرد

تمام آیه‌های مقدس را باز نویسی می‌کرد

تا مردمان محمور واژه‌های آسمانی ،

آنچنان که باید

او را دوست بدارند

نه آنچنان که گفته می‌شود!

اگر تنها نگاه می‌کرد

واراند

خرداد ماه ۱۳۸۵

در کوچه پس کوچه های خیال

در کوچه پس کوچه های خیال من
کودک زیبا و معصومی آرمیده
به گمانم خواب آن کوچه خمارش کرده

در کوچه پس کوچه های خیال
خبری از زنهای مکار نیست
خبری از آن دخترهای زیبا روی نیست
اصلًاً خبری از مؤنث نیست

در کوچه پس کوچه های خیال
همه مردانگی دارند
همه عشق و امید و شوق دارند

در کوچه پس کوچه های خیال
من اینبار
در جستجوی توأم
گشتم و گشتم و گشتم
تا پیدایت کردم

در کوچه پس کوچه های خیال
در آغوشم فشردمت
بوسیدم و بوسیدم و بوسیدمت

در کوچه پس کوچه های خیال
خبری از شرم نیست
خبری از اعدام و تسخیر نیست

در کوچه پس کوچه های خیال

خبری از له شدن غرور یک همجنس نیست

خبری از شکنندگی احساس نیست

حسرت و تکبر آنجا نیست

در کوچه پس کوچه های خیال

جنگ و غارت معنایی ندارد

بی تفاوتی آنجا نیست

در کوچه پس کوچه های خیال

دروغ و تزور و ریا نیست

آنجا همه چیز از عشق است

همه چیز ساخته شده از عشق است

در کوچه پس کوچه های خیال

دلها همه روشن و سپیدند

آنجا کسی را به چشم بد نمی نگرند

درک میکنند

لبخند میزنند

مهربانند

در کوچه پس کوچه های خیال

چه راحت دست تو را میگیرم

میرقصم، میرقصم، میرقصم

میخندم، میخندم، میخندم

میبوسم، میبوسم، میبوسم

در کوچه پس کوچه های خیال

به گمانم کاسه ای ب زیر نیم کاسه است

چرا اینجا همه چیز بلعکس است

چرا اینجا کسی مرا نمی آزاد

چرا کسی مرا تمسخر نمیکند

چقدر من احساس بزرگی میکنم

در کوچه پس کوچه های خیال
اعتماد به نفس دارم
چه خوب در کم میکنند
احساس غرور میکنم
در کوچه پس کوچه های خیال
یک چیز میگویم و بس
کاش آنقدر اینجا می ماندم تا میمردم

پویا از بوشهر

۸۵/۵/۲۰

بگذار پنجره ها را بروی دیروز بگشایم
بوی آن عطر همیشگی ات اتاق کوچک مرا
چه ناگاه پر میکند
و چشمان من لبریز اشک می شوند
بگذار از تو دیگر ننویسم
و خود را به تنها بی بسیارم

خسته ام خیلی خسته

تو هنوز در رویای خویش با یاد من کلنچار میروی؟
و هنوز قصه هایت را غریبانه و ارام
با خود زمزمه میکنی؟

گفتی که دیگر تنها نخواهی بود
و قلب کوچک را دیگر اسیر نمی کنی

دیرست خیلی دیر

بگذار پنجره ها را بگشایم
و آن لبخند دیرینه تو را به قاب بکشم
بسوی تو می ایم انگار
ایا مرا دوباره در اغوش میکشی ؟

منم آری من

هنوز گلدانهای خانه ات خشک و بی رو حند
دستانت اما باز هم مشتاق مثل همیشه
و تورا بسوی من میکشانند
بگذار در دستانت ارام بگیرم

خسته ام خیلی خسته

پنجره ها را می گشایم
اما تو را دیگر نمی بینم
قاب خالی بر دیوار
بوی تنهایی اتفاق را پر میکند
و قطره اشکی
بر جای لبان تو نقش می بندد

پوریا فنلاند

[Http://www.dostikoja.blogfa.com](http://www.dostikoja.blogfa.com)

به سمت رهائی

بهار را می خواست
زمزمه کند
در خزانی که پل می زد
به زمستان
به سمت رهائی
می خواست
بال بگشاید
— در غروبی که می شتافت
به یلدای اندوه
به سمت عشق
می خواست

حنجره اش را
به تیغ قهر
بریدند
بال و پرش را
به سنگ خشم
شکستند
اما هنوز
در آینه جاری ست
پرواز چکاوکی
با ترنم نغمه های سبز
و نسیمی که از سمت آفتاب عشقی
می وزد ...

آرمن

تقدیم به واراند به خاطر تمام تلاشها و زحماتش
امیدوارم همیشه سبز و پاینده باشید



ادبیات همجنسگرایانه و منتقادان ادبی

هر چند که ادبیات با موضوع همجنسگرایی بصورت علني و بمعنای امروزی کلمه در کشور ما نایاب است. اما با اینهمه عشق به همجنس و ابراز چنین تمایلی در اشعار و قصیده های فارسی کم نیستند. ممنوعیت گفتمان مربوط به همجنسگرایی و سرکوب همجنسگرایان در حوزه حکومت دینی و قوانین خود ساخته آن می باشد اما سانسور گفتمان مربوط به همجنسگرایی تنها مختص حکومت نیست و منتقادان، روشنفکران، طراحان دیسکورسهای اجتماعی (گفتمان های اجتماعی) و فعالان جنبش های مختلف موجود در کشور هم بشکلی در سانسور و سکوت در باره همجنسگرایی سهیم هستند.

اشعار و قصیده های مربوط به دگرجنسگرایی را با آب و تاب نقل کرده و به تحلیل عشق دگرجنسگرایانه می پردازنند اما وقتی قصیده یا غزلی در توصیف احساس و عشق به همجنس سروده شده باشد با هزار آیه و دلیل سعی می کنند یا آن را ناچیز جلوه دهنند یا با توسل به استعارات و تشبيهات عشق و احساس سراپا نهاده را عشقی آسمانی و گفتگو با خدای خالق جلوه دهنند یا اگر چنین امکانی نداشته باشند شانه ها را بالا انداخته و با تفرعن اعلام می کنند که " هیچ سند و مدرکی در اینباره در دست نیست که سراپا به همجنس خود تمایل داشته و چنین اشعاری سروده باشد. "

گاهی منتقادان، شوریدگی و عشق نویسنده غیر همجنسگرا به دلدها خود را منبع و الهام دهنده نویسنده در خلق اثر می دانند و اصالت اثر را می ستایند مثلاً عشق مجنون به لیلی یا عشق شیرین به فرهاد اما در برخورد با نویسنده همجنسگرا، بر عشق او به همجنس و تاثیر آن در خلق اثر چشم پوشی می کنند.

بسیاری از منتقادان دچار این توهمندی که گویا نوشه های نویسنده های همجنسگرایانه با انعکاس تجارب " تلح و شکست " خود نویسنده از عشق و احساس به همجنس، چیز زیادی برای ارائه کردن به کل جامعه ندارند و در نتیجه ادبیاتی حاشیه ای هستند. بر عکس نویسنده های دگرجنسگرا رو به کل جامعه دارند و عمومی هستند. اگر چنین ادعایی درست باشد آنوقت باید بگوئیم که ادبیات زنان هم برای زنان کاربرد دارند، ادبیات کارگران هم برای کارگران و ادبیات فلان اقلیت قومی هم فقط بدرد همان قوم می خورند.

همه تجارب به ما می گویند که ماندگاری آثار نویسنده های کتابهای خود رنج، تنهایی، محرومیت و کشمکش فرد در برابر ناسازگاریهای دوران را بتصویر کشیده و می کشند، بیشتر است. با این حساب ادبیات همجنسگرایی حرف و حدیث زیادی برای گفتن دارد و جامعه را با زشتی ها و عیوب موجود آشنا و راه زدودن آنها را هموار می کند و بدون شک چنین ادبیاتی به امر پالایش فرهنگی یاری می رساند.

توهم دیگر بسیاری از منتقادان (و افراد دیگر) این است که گویا تم و موضوع کتابهای یک نویسنده همجنسگرا همیشه یکی است و همیشه حول و حوش همجنسگرایی است. در حالی که این فقط یک پیشداوری است. همانطور که یک نویسنده غیر همجنسگرا میتواند همجنسگرایی را بعنوان تم اصلی کتاب خود برگزیند و یک همجنسگرا را بعنوان قهرمان کتاب خود انتخاب کند ، بهمان نسبت هم یک نویسنده همجنسگرا

قادر است داستان کتاب خود را طوری انتخاب کند که ربطی به همجنسگرایی نداشته باشد. (فعلاً به نوشه‌های زنان و مردان نویسنده دوجنسگرا "بایسکشوال" کاری نداریم)

همه اینها دال بر این دارند که منتقادان ما (در زمینه ادبیات، سینما و....) دانش محدودی از همجنسگرایی دارند و اگر زمانی بخواهند اطلاعی در اینباره کسب کنند بجای تماس با همجنسگرایان و خرده فرهنگ آنها و آشنایی نزدیک با نوع زندگی، افکار و احساسات همجنسگرایان، بیشتر ترجیح می‌دهند که به کتابهای روانشناسی و روانکاوی روی آورند. امری که باعث می‌شود به شناختی کلیشه‌ای و بدور از واقعیت برسند. چشم پوشی بر همجنسگرایی و عدم شناخت آن، عرصه دید و نگاه منتقد را تنگ و باریک، امکان کشف اثر را محدود کرده و چه بسا منتقد را به برداشت‌های خطأ آمیز سوق دهد. در حالی که ادبیات همجنسگرایانه (با وجود همه فشارهای موجود) که نویسنده را به استفاده از استعارات و کنایات سوق می‌دهد)، عرصه گستردگی است که در کشور ما همچنان کشف ناشده باقی مانده و بدون شک میتواند برای بسیاری از منتقادان جدی و غیر متعصب آموزنده و هیجان انگیز باشد. چه ادبیات همجنسگرایانه تنها آندسته از تولیدات ادبی نیستند که توسط نویسنده‌گان همجنسگرای علنی و خود شناخته نوشته شده اند بلکه شامل آندسته از ادبیاتی هم می‌شود که توسط نویسنده‌گانی که احساس نهفته (در حال کمون) همجنسگرایانه دارند و در نوشه‌های آنان خود را بروز می‌دهد، را هم شامل می‌شود.

از دیگران بدانیم ...

یوهان ولفگانگ فون گوته

۱۷۴۹



گوته، شاعر، داستانسرا، نمایشنامه نویس و فیلسفه ناتورال آلمانی از شخصیت‌های برجسته ادبیات غرب به شمار می‌آید که در سن ۲۶ سالگی با چاپ یکی از آثارش به نام «مصیبت‌های ورتر جوان» به شهرتی زود هنگام دست یافت. با این وجود مشهورترین اثر «گوته» نمایشنامه منظوم فاوست (Faust) نام دارد که در دو قسمت منتشر شد. گوته به مانند

شخصیت معروف این منظومه اش علاقه زیادی به علم کیمیا داشت و علاوه بر آن توانست به کشف نوع جدیدی از ارتباط بین گیاه و زندگی حیوانات نائل آید. او به یک تئوری غیر نیوتی و غیرمعارف در باب نور و رنگ اعتقاد پیدا کرد و نقاشان آبسترده ای همچون «کاندینسکی» و «ماندریان» در خلق آثار خود از او متاثر شدند.

یوهان ولفگانگ فون گوته در ۲۹ اوت ۱۷۴۹ در فرانکفورت به دنیا آمد. پدرش «یوهان کاسپار گوته» و کیل بود و مادرش «کاترین الیزابت تکستور» دختر شهیدار فرانکفورت بود. گوته که اولین فرزند این خانواده به شمار می‌رفت، دوران کودکی خود را در آرامش کامل و تحت تأثیر مادرش گذراند که اشتیاق او را برای مطالعه ادبیات بر می‌انگیخت. پس از آنکه «گوته» در مدرسه دچار مشکلاتی چند شد، باقی تحصیلات خود را در خانه گذراند و به صورت بسیار وسیعی تحت آموزش‌های جامع قرار گرفت. ۱۶ سال بیش نداشت که برای تحصیل علم حقوق به دانشگاه لاپیزیگ رفت و در همان زمان زیر نظر «آرام اوسر» به فراغیری هنر نقاشی مشغول شد. ناکامی در یک ماجراجی عاطفی «گوته» هیجده ساله را به نوشتن اولین نمایشنامه اش با نام «هوس عاشق» واداشت. پس از انتشار این نمایشنامه گوته مدتی را در بستر بیماری گذراند و پس از بهبودی برای ادامه مطالعات دانشگاهی اش به استراسبورگ رفت و پس از یک سال برای گذراندن دوره کارآموزی وکالت به فرانکفورت و وتسلا رفت. در سال ۱۷۷۴ اولین رمان خود را که به نوعی مکاشفه نفس خود به شمار می‌آید با نام «مصیبت‌های ورتر جوان» به چاپ رسانید و در آن خمیرمایه ادبی قهرمان یک داستان رمانیک را به خوبی ارائه کرد. داستان این رمان که در قالب مجموعه نامه ای روایت می‌شود قصه رابطه عاشقانه ناکام جوانی به نام «ورتر» با دختر زیبایی است که شارلوت نام دارد. «گوته» جوان آنقدر جنبه عاطفی و احساسی زندگی اش پررنگ بود که گهگاه خود نیز از آن هراسان می‌شد. او در یکی از اشعار خود به نام «برومتیوس» می‌گوید که آدمی می‌باید بیش از هر اله و خدای دیگری بر خود تکیه کند. این سرآغاز تحولی بزرگ در زندگی گوته بود. او پس از انجام یک سفر کاملاً تغیریحی به سوئیس به آلمان بازگشت و در این زمان «گوته» از لحاظ اندیشه و عقیده با گذشته خود قطع رابطه ای تمام عیار کرد و رو به اندیشه ای نو نهاد. در سال ۱۷۷۵ به دعوت «دوک کارل آگوست» به «وایمر» رفت و مشاغل دولتی متعددی را طی اقامتش در این شهر تجربه کرد. او برای نشر آثارش در این شهر فرصت کافی نمی‌یافت و فقط به

ندرت اشعار یا داستانش را با صدای بلند برای اطرافیانش می خواند. او که از اعضای شورای شهر به شمار می آمد عضو کمیسیون جنگ هم بود و مسئولیت مدیریت جاده ها و خدمات عمومی را نیز بر عهده داشت و امور مالی دربار را نیز رسیدگی می کرد. در کنار تمام اینها «گوته» تحقیقات علمی گسترده ای نیز انجام می داد. او در سال ۱۷۸۴ استخوان میان آرواره ای را کشف کرد و یک نظریه بنیادین درباره اسکلت جمجمه سر نیز ارائه کرد. به تدریج مسئولیت های دولتی گوته هر روز کمتر شدند و او فرصت بیشتری برای نگارش به دست آورد

او طی سال های ۸۸-۱۷۸۶ سفری به ایتالیا داشت و در یادداشت های شخصی خود نوشته است که برای اولین بار خود را در ایتالیا شناخته است. دیدار از ایتالیا بر ذاته هنری گوته تاثیری بسزا گذاشت که در دو نمایشنامه ای که پس از بازگشت از ایتالیا نگاشته کاملاً مشهود است. در دهه ۹۰ «گوته» با نشریه ای متعلق به «فردریش وان شیلد» همکاری می کرد و در حوزه های ادبیات و هنر برای آنها می نوشت. پس از وقوع انقلاب فرانسه، گوته نوشت «فاؤست» را آغاز کرد که از ابتدا تا انتهای یک عاشقانه پر کیمیاست. او بیشتر زمان زندگی خود را صرف ساختن و پرداختن شاهکار ادبی خود کرد. گوته نگارش اولیه «فاؤست» را در سن ۲۳ سالگی آغاز کرد و قسمت دوم این عاشقانه را در سن ۸۳ سالگی کمی قبل از مرگ خود به پایان رسانید. قهرمان اصلی این داستان «جورجیوس فاستوس» نام دارد که در پی کسب دانش من نوع است. هویت او هیچگاه معرفی نمی شود اما روال داستان او را منجمی معرفی می کند که با کیمیاگری آشنا است. او در سال های آخر عمر خود به دختر زیبای ۱۹ ساله ای دل باخت و برای جلب نظر مساعد او از «مارین باد» تا «کارلسbad» سفر کرد و پس از آنکه جواب رد شنید به «وایمر» بازگشت و شعر «مرثیه مارین باد» را سرود. او در ۲۲ مارس ۱۸۳۲ چشم از جهان فرو بست. او و شیلر که ۲۵ سال زودتر از او دنیا را ترک گفته بود در کنار یکدیگر در گورستان وابسته به مقام «دوک» دفن شده اند. خانه «گوته» هنوز در شهر پابرجا است و مجسمه بزرگ این فخر ادبی در مقابل تئاتر ملی شهر وجود دارد.

داس مه نو ...

به مناسبت ۲۰ مهرماه

سالروز بزرگداشت حافظ



خواجه شمس الدین محمد شیرازی شاعر و حافظ قرآن، متخلص به حافظ و معروف به لسان الغیب از بزرگترین شاعران غزلسرای ایران و جهان به شمار می‌رود. حافظ را نمی‌توان از سخن شاعران تک بعدی و تک ساحتی محسوب و تفکر شاعرانه اش را تنها به یک وجه خالص تفسیر و تاویل کرد.

شعر حافظ دارای ابعاد گوناگون و متنوع سرشار از راز و رمز و پرسش از حقیقت هستی است. صبحدم از عرش می‌آمد خروشی ، عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

خواجه شمس الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی، از بزرگترین شاعران نغزگوی ادبیات فارسی است. حافظ در اوایل قرن هشتم هق- حدود سال ۷۲۷- در شیراز دیده به جهان گشود. پدرش بهاء الدین، بازرگان و مادرش اهل کازرون بود. پس از مرگ پدر، شمس الدین کوچک نزد مادرش ماند و در سنین نوجوانی به شغل نانوایی پرداخت. در همین دوران به کسب علم و دانش علاقه مند شد و به درس و مدرسه پرداخت. بعد از تحصیل علوم، زندگی او تغییر کرد و در جرگه طالبان علم درآمد و مجالس درس علمای بزرگ شیراز را درس کرد. او به تحقیق و مطالعه کتابهای بزرگان آن روزگار- از قبیل کشاف زمخشری، مطالع الانظار قاضی بیضاوی و مفتاح العلوم سکاکی و امثال آنها- پرداخت. همچنین در مجالس درس قوام الدین ابوالبقاء عبدالله بن محمود بن حسن اصفهانی شیرازی نیز حضور داشت.

حافظ- همچنانکه از تخلص او بر می‌آید- قرآن را از حافظ داشت و به چهارده شکل (قرائت هفتگانه) می‌خواند. حافظ دارای زن و فرزندان بود. در غزلیاتش به مرگ یکی از فرزندانش اشاره کرده است:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین؟

به جای لوح سیمین در کنارش فلك بر سر نهادش لوح سنگین

حافظ به سفر علاقه‌ای نداشت و چون دلبستگی خاصی به شیراز داشت تقریباً تا آخر عمر از شیراز خارج نشد و تنها یکبار به شهر یزد سفر کرد ولی به خاطر ملالت از یزد و یزدیان به شیراز باز گشت:

دلم از وحشت سکندر بگرفت رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم

همچنین به دعوت سلطان محمود دکنی راهی دکن شد ولی در جزیره هرمز گرفتار طوفان گردید و به همین دلیل سفر خود را آغاز نکرده به پایان برد و به شیراز باز گشت.

حافظ مردی بود ادیب، عالم به علوم ادبی و شرعی و آگاه از دقایق حکمی و حقایق عرفانی. استعداد خارق العاده او در تلفیق مضامین و آوردن صنایع گوناگون بیانی در غزل او را سرآمد شاعران زمان خویش و حتی

تمامی شاعران زبان فارسی کرده است. او بهترین غزلیات مولوی، سعدی، کمال، اوحدی، خواجه و سلمان را استقبال کرده است اما دیوان او به قدری از بیتهاي بلند و غزلیات عالی و مضمونهای نو پر است که این تقلیدها و تأثیرها در میان آنها کم و ناچیز می نماید. علاوه بر این، مرتبه والای او در تفکر عالی و حکمی و عرفانی و قدرتی که در بیان آنها به فصیح ترین و خوش آهنگ ترین عبارات داشته، وی را به عنوان یکی از بزرگترین و تأثیرگذارترین شاعران ایران قرار داده و دیوانش را مورد قبول خاص و عام ساخته است.

این نکته را نباید فراموش کرد که عهد حافظ با آخرین مراحل تحول زبان فارسی و فرهنگ اسلامی ایران مصادف بود. از این روی زبان و اندیشه او در مقایسه با استادان پیش از وی به ما نزدیک تر است و به این سبب است که ما حافظ را بیشتر از شاعران خراسان و عراق درک می کنیم و سخن او را بیشتر می پذیریم. از دیگر نکات اشعار او، توجه خاص او به استفاده از صنایع مختلف لفظی و معنوی است به نحوی که کمتر بیتی از او می توان یافت که خالی از نقش و نگار صنایع باشد. اما چیره دستی او در به کار بردن الفاظ و صنایع به حدی است که صنعت در سهولت سخن او اثری ندارد و کلام او را متکلف نمی نماید. برخلاف اطلاعات حافظ از دقایق عرفانی و اشارات مکرر او به نکات عرفانی، حافظ پیرو طریقتی خاص نبوده است بلکه به عقیده بسیاری، خود او به تنها مراحل سلوک و کمال را طی کرده و به درجاتی نیز رسیده است.

دیوان کلیات او مرکب است از غزلیات، چند قصیده، قطعه، رباعی و دو مثنوی کوتاه با نامهای «آهوی و حشی» و «ساقی نامه».

از نکات قابل توجه درباره دیوان حافظ، رواج "فال گرفتن" - تفال - از آن است که ستی تازه نیست و از دیرباز در میان آشنایان شعر او متداول بوده است و چون در هر غزلی از دیوان حافظ می توان - به هر تأویل و توجیه - بیتی را حسب حال فال گیرنده یافت، او را «لسان الغیب» لقب داده اند.

حافظ با توان شاعری بسیار داستان‌های قرآنی را با اشاره‌های ظریف در شعرش بیان می‌کند اما به واقع او ناظم شعر نیست که به بیان روابی داستان پردازد بلکه شاعری تواناست که با تخیل و شناخت عمیق بسیاری از مسایل قرآنی و اجتماعی را در قالب شعر ارائه می‌دهد.

نگاه حافظ به جهان هستی نگاهی فراگیر است به گونه‌ای که تمام مسایل مادی و معنوی را با بیانی شیرین و محکم و با بکارگیری استعاره و تشبيه، ایهام و مجاز و سایر صناعات ادبی بیان می‌کند.

زمانی که با شاعری چون حافظ رو به رو هستیم در واقع با جهانی سرشار از ظرافت و معنا رو به روییم. گسترده‌گی معنایی در شعر او به حدی است که هر کس از دیدگاه خویش مفاهیم ذهنی متناسب با تفکر خود را در شعرش پیدا می‌کند و نظری خاص درباره او ارائه می‌دهد.

اصطلاحات عرفانی که در شعر حافظ بکار برده می‌شود، در اثر آگاهی کامل و شناخت معنایی صحیح است اما به واقع حافظ قبل از اینکه عارف باشد شاعری بزرگ و تواناست و تفکر شاعرانه‌اش بر عرفان او برتری دارد. حافظ دیدگاه عارفانه و امیدوار کننده دارد و عرفان به مفهوم واقعی کلمه در اشعار او نمایان است و در شعرش همواره امید به آینده‌ای روشن را نوید می‌دهد به گونه‌ای که مخاطب با مطالعه اشعارش به نوعی لذت

معنوی دست می‌یابد.

حافظ شاعری است که در قرن حاکمیت زهد و ریا و خفغان، شعری فراگیر و رندانه دارد و از همه مسائل جهان هستی با بیانی ظریف و رندانه سخن می‌گوید و همواره از تظاهر و تزویر دوری می‌جوید و شعر برایش جنبه‌ای متعالی و آرمانی دارد.

اشعار حافظ شیرازی با الهام از تعالیم ناب ایرانی و مفاهیم گرانقدر قرآنی سروده شده است و همگی این اشعار حاوی کنایات و استعارات زیبا و بی نظیر است.

این شاعر پرآوازه ایران زمین در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ هجری قمری دارفانی را وداع گفت. روحش شاد.



از آن روزهای نخست ...

اپسیلون گی

* صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است *

Wednesday, April 30, 2003

- من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش

□ نوشته شده در ساعت ۱۲:۳۴ PM توسط gay epsilon

● مهمونی چی جوری تموم شد نفهمیدم . اون دو تا بعد از مدتی شاد و شنگول اومدن پایین و سرگرم حرف زدن با خودشون شدن . حالم از هر جفتشون بهم می خورد . از این که شاهرخ داره پیش خودش فکر می کنه که من چه قدر ساده و احمقم خیلی ناراحت و عصبانی بودم . تموم اون روزهایی که با هم بودیم برای یک لحظه اومد جلوی چشمam . همچ دروغ بود . همچ و در همه‌ی این برنامه‌ها من رو بازی داده بود . از طرفی یک کمی هم ترسیده بودم . این که قرار بوده که من هم تزریقی بشم مو رو بر تنم سیخ می شد . شاهرخ چه طور می تونست که این قدر منو به بازی بگیره . وقتی از کنارم رد می شد حالم از بوی تنش بهم می خورد . نمی دونم چرا دیگه به نظرم زیبا نبود . جذاب نبود . ادم کثیف و اشغالی به نظرم می اومد . من خودم چی بودم . مگه غیر از اون بودم . قبل از این قرار بود که من توی بغل شاهرخ بخوایم . خب حالا یکی دیگه خوابیده بود . این کار کثیفی بود مگه ؟ دوباره سوالهای زیادی توی سرم پیچید . دوباره به خودم شک کردم . دوباره برای یک لحظه تصمیم گرفتم که دیگه به خودم فکر نکنم . دیگه به احساساتم توجه نکنم . خودم رو سرکوب کنم .

اومنی خونه . من بالافاشه اومنم توی اتفاقم و در رو بستم و تمام لباس هامو در اوردم و لخت روی تخت افتادم . دلم می خواست تمم هوا بخوره . امشب تن من خیلی از نفرت سوخته بود .

اصلا نمی خواستم به این موضوع فکر کنم اما مگه می شد . فکر این که چه جوری من به یک همچی ادمی گفتم که دوست دارم حalam رو بهم می زد . فکر این که چه جوری شاهرخ توی چشمای من نگاه میکرد و می گفت عاشقتم من رو روانی می کرد . از خودم بدم اومنه بود . یک حس شرم داشتم . سرم رو گذاشتیم زیر بالش و با دستانم لبه های بالش رو پایین کشیدم که هیچ نوری به چشمam نخوره . تاریک تاریک بشه . نمی خواستم اصلا هیچ جا رو ببینم . شرم داشتم از خودم از احساس ساده ای که داشتم . از قلبم که فریب خورد . داشتم خفه می شدم . هوا که کم بهم می رسید ، اصلا بعض هم گلوم رو بسته بود و نمی ذاشت راحت نفس بکشم بالش رو از سرم برداشتم و یک نفس عمیق کشیدم و از زور ناراحت و خستگی چشمam رو روی هم گذاشتیم و دیگه نفهمیدم چی شد و خوابیدم

صبح که بیدار شدم دیدم مثل یک مار لای ملافه ام پیچ خوردم . خب لباس تنم نبود مثل این که یک کم سردم شده بود . طبق معمول هیچ کس خونه نبود . از پله های اتفاق اومنم پایین . ساعت ۱۰ صبح بود . از

کنار تلفن داشتم رد می شدم که یک دفعه ایستادم . نمی دونم چند دقیقه به تلفن خیره شدم ولی توی همون چند دقیقه داشتم تصمیمات مهمی برای خودم می گرفتم . باید یک کاری می کردم اگه همین جوری ادامه می دادم در واقع یعنی دارم به خربیت خودم ادامه می دم . حالم از این که به چشم شاهرخ یک ادم احمق هستم بهم می خورد . دیگه تصمیمم رو گرفتم من باید از شاهرخ دور می شدم و گرنه معلوم نبود سرنوشتیم چی بود تازه قرار بود که من رو با دوستاش اشنا کنه . دوستایی که معلوم نبود که ایا هر چی در موردنوش گفته راست بوده یا نه . اما همین که به یاد دوستای شاهرخ افتادم دوباره چشمای فرامرز او مدل جلوم . نه فرامرز نمی تونست این کاره باشه نمی تونست این قدر پست باشه . من درد رو توی چشمای فرامرز خونده بودم . حسابی گیج شده بودم . دستم رو بردم روی پریز تلفن و اون رو قطع کردم . شاهرخ عمولا ساعت های ۱۱ زنگ می زد و من هم دیگه تا عصر تلفن رو وصل نکردم اما هنوز ساعت به ۱۱ نرسیده بود که صدای زنگ در بلند شد . می دونستم خودشه . می دونستم که اگه الان در رو براش باز کنم بهم می گه سلام عزیزم حالت چه طوره . می دونستم که دوباره من رو توی بغلش می گیره و می گه اخ چه قدر دوست دارم . می دونستم شاید ۵ بار زنگ زد ولی در رو باز نکردم تا این که دیگه رفت . تلفن هم وصل نبود دیگه تموم شد . بعد از رفتن شاهرخ حس می کردم که دوباره ازاد شدم . یک حس رهایی داشتم . نمی دونم شاید به خاطر این بود که چهره‌ی شاهرخ دیگه برای من یک چهره‌ی جذاب نبود بلکه شبیه ادمای پست و حقیر بود و حالا که می دیدم دیگه با یک همچی چهره‌ای برخورد نمی کنم احساس رهایی می کردم دیگه تموم شده بود . تا چند روز هر صبح میامد پشت در و زنگ در رو می زد ولی من باز نمی کردم و چون تلفن هم بر نمی داشتم فکر می کرد که من خونه نیستم و این کافی نبود من باید یه جوری بهش می فهموندم که دیگه نمی خوام باهات باشم تا این که اخر هفته‌ی بعد باز خانواده ام تصمیم گرفتن که برن خونه‌ی داییم . مادرم به من گفت حاضر شو ببریم ولی بهش گفتم نه حوصله ندارم . خلاصه من خونه تنها موندم و اونها رفتن . یک ساعت بعد نشستم کنار تلفن و منتظر شاهرخ بودم . می دونستم زنگ می زنه . برای این که چرا نبودم و امشب هم نرفتم خونشون

حدسم درست بود زنگ زد گوشی رو بالاصله برداشتم گفت : دیگه سراغی از ما نمی گیری چی شده ؟ خیلی رک و رو راست بهش گفتم اره درست حدس زدی چون دیگه نمی خوام باهات باشم . خیلی متعجبانه گفت : چی ؟ گفتم : گفتم که دیگه ازت خوشم نمی یاد . اولش باور نمی کرد هی می گفت بابا ما رو سر کار گذاشتی ها ولی بعد دید که نه شوختی نیست گفتش که به همین راحتی ؟ گفتم به همین راحتی . گفت : برای چی ؟ گفتم : همین جوری دیگه ازت خوشم نمیاد یعنی دیگه ازت بدم میاد . گفت : واقعا . دیگه حوصله‌ی بحث نداشتم گفتم : خدافظ و گوشی رو گذاشتم .

توی عمرم تا حالا این قدر احساس رهایی نکرده بودم . از خوشحالی بلند شدم او مدم توی اتاقم و کامپیوترم رو روشن کردم و یکی از اهنگهایی که دوست داشتم رو گذاشتم و شروع کردم به کار کردن با برنامه‌های کامپیوتريم .

دیگه از فردای اون روز من شاهرخ رو ندیدم تا امروز که ۴ سال هست که از اون روز گذشته .
البته بعد از یک مدتی خانواده هامون سر یک موضوعی قهر کردن و تا یک سال اصلا از همدیگه خبر نداشتیم . بعد از یک سال هم دوباره خواهر و برادر اشتبی کردن متوجه شدیم که شاهرخ رفته دبی و اونجا

مشغول کار شده . اما من اصلا باور نکردم . زنداییم سابقه‌ی دروغ گفتن زیاد داشت به خاطر همین حدس زدم که قضیه این جوری‌ها هم نیست و یک موضوع دیگه‌ای هست که زنداییم برای این که مطرح نشه توی فامیل به همه گفته که شاهرخ رفته‌دبی . من حدس می‌زدم که شاهرخ یک جایی داره اب خنک می‌خوره

خلاصه هنوز که هنوز از شاهرخ خبری نیست با داییم که حرف می‌زنیم می‌گه حالش خوبه و به همه سلام می‌رسونه . دیگه هم برای من فرقی نمی‌کنه که دبی باشه یا زندان . به هر حال عاقبت افرادی که توی کار موادن معلومه . ممکنه که خوشی‌شون خیلی طول بکشه اما بالاخره تموم می‌شه همین طور که حکایت من و شاهرخ هم تموم شد

□ نوشته شده در ساعت ۱۲:۲۸ PM توسط gay epsilon

Thursday, May 01, 2003

● فریاد عزیز به جمع وبلاگ نویسان خوش آمدی

□ نوشته شده در ساعت ۱۰:۲۳ AM توسط gay epsilon

گلبرگ ، داستان کوتاه

پشت پا

نویسنده : واراند

هوای گرم مثل هرم آتش به داخل ماشین سرازیر شد. درجه حرارت ۴۹ درجه ی سانتیگراد. دل اش نمی خواست فضای خنک را ترک کند. احساس تشنگی می کرد و چشمها یش از گرما می سوخت. به دسته گل نیمه پژمرده ای بی که از گل فروشی کنار بیمارستان خریده بود، با افسرده گی نگاه کرد. ساعت سه ی بعد از ظهر در این هوا، گل فروشی بیمارستان هم غنیمت بود. "کاش هوا / ینقدر گرم نبود." جای افسوس نبود. توی این هوای داغ هر گلی پژمرده میشد. پارکینگ نیمه تاریک، تقریباً خالی بود. یک رنوی طلایی گوشه ی پارکینگ جا خوش کرده بود.

"نا بحال اون رو ندیدم شاید مستاجر جدید"

بعد از بگو مگوی دیشب با سپهر ترجیح داده بود ، امروز، محل کارش را زودتر ترک و او را غافلگیر کند ، شاید دعوای دیشب از یادش بره او واقعاً پیشمان بود. نه این که از تنوع پسندی اش پیشمان باشد. رابطه اش با سپهر آنقدر برایش لذتبخش بود که نمی خواست از دست اش بدهد.

کامپیوتر اش را برای تعمیر به خدمات فنی سر خیابان برده بود ، خدمات فنی آقای احمدی هر کاری انجام می داد و تازه گی ها یک تعمیرکار اتاق عقبی کارگاه را اشغال کرده بود که تعمیرات کامپیوتر تخصص اش بود. آقای احمدی یک آفتابگیر تیره روی پیشانی داشت. روی میز کار او پر بود از ترانزیستور ، سیم ، کابل و پلاک . سرفه ای کرد تا او متوجه ی حضوراش شود.

آقای احمدی سرّش را بلند کرد و به او نگاه کرد.

- بازم کامپیوترب رو انگولک کردی آقا رضا !

لهجه ی با مزه ی آقای احمدی همیشه او را به خنده می انداخت.

- فکر کنم هاردش بد سکتور داره آقای احمدی علی جان هستش می تونه نگاهی بهش بندازه؟
گردن اش را کج کرد و به اتاق عقبی سرک کشید. کسی که پشت میز کار نشسته بود علی نبود.

- من از این چیزا سردر نمیارم که می خوای ببرش اون عقب ، ببین می تونه درستش کنه ...

بعز نوری که مستقیم روی میز کار می تایید نور دیگری اتاق کوچک را روشن نمی کرد. صورت پسر جوان در تاریکی اتاق بود . او نمی توانست بجز چانه و دهانی خوش ترکیب ، چیز دیگری ببیند.

پسر جوان بلند شد و کلید برق را زد. قلب او از دیدن صورت زیبا ، اندام کشیده و دستان ظریف پسر جوان برای چند لحظه از طپش ایستاد و خودش مثل برق زده ها، هاج وواج مانده بود. چند دقیقه ای طول کشید تا بخودش آمد. حالا که بهتر میدید ، پسر جوان از برخورد اول هم زیباتر بود. پوست مهتابی و چشمها روشن او کنار موهای مجعد و خرمایی اش ، چهره ای معصومانه به او بخشیده بود. گیج شده بود. ترسید که صدای قلب اش را او هم بشنود. ابلهانه دستش را روی سینه اش گذاشت تا صدای آن از سینه خارج نشود. قد او از پسر جوان کمی بلند تر و البته وزن اش از او بیشتر بود. با ورزشهای سنگینی که او می کرد و وعده های غذایی که در برنامه داشت کمتر از سه ماه وزن اش حداقل ده کیلو زیاد شده بود و این در رانها و سرشانه هاییش بخوبی پیدا بود.

نمی دانست اصلاً سلام کرده است یا نه .

- می تونم کمکی کنم ؟

- من می دونی فکر می کردم علی اینجاست ... فکر می کنم هاردم بد سکتور داره!

پسر جوان لبخندی زد . از دستپاچگی او، هم تعجب کرده بود و هم خوشش آمده بود. این مشتری تقریباً همان طوری بود که، آرزو می کرد، دوستی ماننداش داشته باشد. قد بلند . با اندام و بازوهای ورزیده ای که از زیر پیراهن آستین بلند هم به خوبی برجستگی ماهیچه هایش پیدا بود. چهره ای مردانه و جذاب با پوستی که از تابش آفتاب گرم جنوب تیره شده بود "شاید فقط جاها یی که دیده میشه /ینجوری سبزه شده ! " به هر حال تیپ مورد علاقه ی او بود . گرچه در حال حاضر او تنها یک مشتری بود ، که باید اشکال دستگاهش برطرف میشد. به این برخوردها و دستپاچگی ها عادت داشت . دفعه ی اول نبود که می دید زیبایی اش باعث لکنت و مبهوت شدن دیگران می شود. دخترهای دانشکده با چشم او را می خوردن. ولی برای او اهمیتی نداشت. از خیلی پیشتر می دانست که این خواست اش نیست. دخترها برای او مثل گلهای بودند که به جان مادرش بسته بودند. از دیدن آنها لذت می برد اما رغبتی به مواظیبت از آنها نداشت. گلدانهای پر نقش و نگار برای او جالبتر بودند. همانطور که پسرهای دانشکده برای او جذابتر بودند. با این حال مجبور بود تظاهر کند و همیشه از این موضوع رنج می برد. کیسِ کامپیوتر را روی میز گذاشت .

- علی چند روزی سفر و از من خواهش کرده که کارهашو انجام بدم .
 - خوب پس اگر اشکالی نداره یه نگاهی بهش بنداز من ...
 - اگر ممکنه پس فردا بیایین قبل از شما چند تا تعمیری دارم .
- یک برچسب روی کیس چسباند .
- میشه فامیلیتون رو بگین
 - غفاری
 - می بخشین که کمی دیر میشه.
 - اشکالی نداره .

از خدمات فنی که بیرون آمد ، هنوز در خلسه ی چهره ی زیبایی بود که در اتاق پشتی کارگاه دیده بود. دورروز بعد علی از سفر برگشته بود. نتوانست سراغی از پسر جوان بگیرد. حتی اسم اش را هم نپرسیده بود."لعن特 به /ین شانس ". کامپیوتر مثل روز اول کار می کرد. در برگه ی عیب یابی اشکال را ویروس نوشته بودند. روی دسک تاپ ، وب پیچی که ذخیره شده بود، باعث شد نفس اش بند بیاد. پاک یاد اش رفته بود صفحه ای را که عکسها یی از پسران زیبایی برخنه را نمایش میداد، دلیلت کند."اگر او دیده باشه ؟ " حالا خدا را شکر می کرد که مجبور نشده بود دوباره او را ببیند.

"یعنی او .. هم !!!" از ابتدای کلاس فکرش متتمرکز نمیشد. یکی از دخترهای کلاس با اشاره به بغل دستی اش ، پسر جوان را نشان داد.

- فکر کنم سپهر عاشق شده.
 - نه بابا اون همیشه اینجوریه... حتماً دلش برای مامان جونش تنگ شده.
- تذکر استاد به دو دختر همکلاسی اش ، باعث شد از فکر چیزی که روی دسک تاپ کامپیوتر مشتری آقای احمدی دیده بود ، موقعتاً بیرون بیااد.

زنگ بالای در حضور مشتری تازه ای را اعلام کرد. خریدهایش را در کیسه ی نایلونی گذاشت و برمی گشت که از فروشگاه خارج شود. نزدیک در ورودی در قسمت غذاهای آماده پسر جوان با کوله اش که سنگینی آن شانه اش را خم کرده بود ، ایستاده بود و برچسب قیمتها را نگاه می کرد. "شاید خدا ما رو هم یادش او مده "

سلام —

پسر جوان انگار که منتظر بود تا ، کسی به او سلام کند ، برگشت .

— آه .. سلام آقای

— غفاری ..

— آهان .. بله.. خوبین شما ؟ کامپیوترتون درست شده بود؟

— دستتون درد نکنه .

فکر نمی کرد او در محله‌ی آنها زندگی میکنه.

— اگر مسیرتون دور نیست می تونم برسونمتوon .

— نه مرسى مسیرم دور نیست دو تا ساختمنون اون طرفه .

با خوشحالی فکر کرد "واقعاً خدا دوستم داره و گزنه بعد از این همه مدت، اون کجا و اینجا کجا؟"

— راستی؟.... قبلًا اینجا ندیده بودمت .

— فقط یک هفته هستش که اینجا هستم ، قبلًا خوابگاه بودم .!

— آه پس دانشجویی ... فکر می کردم باید شهرستانی باشی .

— بله. شیرازیم .

— من رضا هستم فامیلی ام رو هم که می دونی .

دست در جیب شلوارش کرد و تکه کاغذی در آورد.

— اینم شماره موبایلمه هر وقت کاری داشتی زنگ بزن . خوشحال می شم بتونم برات کاری کنم.

— "همیشه شماره تلفنیش رو آماده داره چه زرنگ !"

— مرسى ، من هم سپهر... از آشناییت خوشحالم.

با عجله از فروشگاه خارج شد و خرید ها را روی صندلی عقب گذاشت. می ترسید احساس اش از صورت اش خوانده بشه . از خودش متعجب بود که چطور با چیزی که می دانست او هم دیده ، آنقدر دل و جرات داشت که همچین خطری بکنه و برای شروع دوستی پیش قدم بشه.

او تماس گرفت و همان شب شام را در رستورانی که کنار رودخانه‌ی گل آسود ، غذاهای محلی سرو می کرد ، با هم خوردنند. دیر وقت ، خیلی بعد از این که تمام ساکنین مجتمع به خواب رفته بودند ، سپهر با احتیاط درب آپارتمان را باز کرد ، لبهای گرم رضا اجازه نداد به چیز دیگری فکر کند.

صبح روز بعد سپهر به دانشکده نرفت و رضا تلفنی از اداره اش مخصوصی گرفت.

سپهر باید به شیراز برمی گشت . امتحانات آخر ترم تمام شده بود. هوا گرم بود و تمام گلهای با غچه‌ی مجتمع سوخته بودند. جلوی درب مجتمع ، زیر برق آفتاب ایستاده بود و به پسرکی که به سر خیابان رسیده بود نگاه می کرد.

از خیلی قبل تر ، هفته‌های قبلاً از این که به اداره اش برود کسی را می بیند. دلش نمی خواست حساس باشد ولی صحبت‌هایی که رضا گاه و بیگانه در گوش او نجوا می کرد با عملش زمین تا آسمان تفاوت داشت . رضا به راحتی روز تولد اش را فراموش کرده بود، در حالی که در جواب سوال او در مورد جعبه‌ی کادو بیچی که در اتومبیل اش بود به لکنت افتاده بود و نتوانسته بود جوابی بدهد. همه‌ی اینها باعث میشد او فکر کند چیزی یا کسی هست که مانع رابطه‌ی او با رضاست.

حساسیتهای او ، سوال و جوابهایش ، گریه‌ها و قهرهایش نتوانست برای رضا دلیلی باشد تا توجه اش را به او بیشتر کند . آخرین کلاس ترم که تمام شد ، دیگر هوا تاریک شده بود ، خسته و بی حوصله از تاکسی پیاده میشد که شورلتی نقره ایی از جلوی او رد شد ، پسری که کلاه اش اجازه نمی داد چشمهاش را کسی ببیند ، روی صندلی جلو ، جایی که سپهر بارها نشسته بود ، لم داده بود . فقط برای یک لحظه نگاه رضا با نگاه مبهوت سپهر گره خورد . شورلت نقره ایی در پیچ خیابان ناپدید شد . چانه‌ی سپهر جمع شد و اشک انگار که منتظر پشت پلکهای او بوده باشد ، بیصدا روی گونه‌ی هایش لغزید .

دیگر دلیلی نداشت تا منتظر تلفنهای گاه و بیگاه و یا سر زنهای با عجله‌ی رضا باشد . تنها یک کار مانده بود . شماره‌ی رضا را در لیست تلفنش پیدا کرد . بعد از ده بار زنگ صدای بی احساس رضا از آن طرف خط قلب اش را لرزاند . "عننتی ... چرا هنوزم دوستت دارم؟؟؟!" جوابهای کوتاه رضا بر عصبانیت او اضافه می‌کرد و باعث شد کسانی که از کنار او رد می‌شدند به خاطر فربادهایش با تعجب به او نگاه کنند .

- دیگه نمی خوام ببینمت . فقط ای کاش بهم می‌گفتی می‌گفتی چی کم گذاشتیم که این کار رو با من می‌کنی ؟

صدا قطع و وصل میشد و تصویر رضا ، کنار پسری که کلاه اش باعث میشد چشمهاش را کسی نبیند ، قلبش را ریش می‌کرد . صدا قطع شد ."دیگه تمام شد" . احساس زیانی که از رابطه اش با رضا می‌کرد آنقدر قوی نبود که تمام روزهای خوشی را که با او داشت تحت شعاع قرار بده ، اما حرکت حس انتقام از رفتار رضا ، انگار که جنینی بوده و حالا زمان تولدش رسیده از سینه اش شروع شد و با بغضی که بایست به گریه‌ای ختم میشد به گلوی او رسید . "نه اینجا جاش نیست . نباید گریه کنم ، دوستت دارم اما دیگه نمیخوامت . باید کاری کنم ... باید کاری کنم....!" لیست تلفنهاش را جستجو کرد .

الو ... سلام -

..... -

می‌تونم امشب ببینم؟ -

..... -

امشب نه ؟ باشه فردا چطوره ؟ ساعت ۲ بعد از ظهر ؟ خوبه ؟ -

..... -

پس تا فردا . -

باید برمی‌گشت . ساعت از نیمه شب گذشته بود که همه چیز را در جعبه‌های مقوایی که از فروشگاه خریده بود بسته بندی کرده و گوشه‌ای تلانبار کرده بود . فردا که به شیراز می‌رفت قبل از آن جعبه‌ها را به خوابگاه می‌برد تا آخرین ترم را علیرغم میل اش در خوابگاه بگذراند .

برای دهمین بار دکمه‌ی تکرار تلفن را فشار داد . صدای ضبط شده می‌گفت که پیغامتان را بگذارید و پی کارتان بروید . می‌خواست همان شب برای اینکه رنجش او طولانی نشود به دیدن اش برود ، اما غروراًش اجازه نداد . "فردا میرم / اینجوری کمی از ناراحتیش هم کم شده" .

نمی‌خواست جواب کسی را که در گرمای اواسط تیرماه ، منتظر بود تا او پایین بره ، بدده . اما کنگکاوی برای دیدن کسی که باعث شده بود دوستی اش با رضا خراب بشه ، قوی تر از پاشاری برگرور خُرد شده اش بود . پسرک

بیشتر از شانزده سال نداشت. گندمگون و کمی چاق بود. با ولنگاری تی شرتش را روی جینش اتداخته بود و با دهانی کج و معوج آدامس می‌جوید. نگاهش مثل هیچ کس نبود. بر خلاف ظاهرش که بی تفاوتی درش موج می‌زد، چشمها یش تب دار و گیرا بود. مثل کسی که انتظار برخورد بدی را می‌کشید.

- فکر کنم تو همون سپهری که رضا میگه ... نه؟

بیشتر از این که از پسرک بد اش باید، از جمله‌ی احمقانه اش، خنده اش گرفت. "خالیق هر چه لایق" نمی‌دانست چی جواب اش بده.

- درسته من سپهرم....

- ببین من نمی‌خواستم دوستی تورو با رضا بهم بزنم. دیشب که دعواتون شد من باهاش بودم. من یکی دو دفعه بیشتر باهаш نبودم. نمی‌دونستم تو باهاش دوستی. الان اگر بخواهی

- خُب؟

پسرک وول می‌خورد و ناراحت بود. دائم به اطراف اش نگاه می‌کرد و سعی داشت در چشمهای سپهر نگاه نکنه. به خودش می‌پیچید و به وضوح معلوم بود از این که مجبور شده به چیزهایی که براش حکم راز را داشت اعتراف کند، معذب است.

- دیگه باهاش نمی‌رام!

- نه .. راحت باش ... من مشکلی ندارم ... دارم از این شهر می‌رام.

- خُب .. پس .. من ... ببین من نمی‌دونستم ... نمی‌خواستم این جوری بشه... من دیگه باید برم .. دیرم شده.

- مرسی که این چیزها رو گفتی.

"به خونه که رفتم همه چی رو فراموش می‌کنم همه چیز رو". هوا گرمتر شده بود. پیراهن اش به تنش چسبیده بود. تمام بدنش نُج شده بود و حال اش از خودش بهم می‌خورد. می‌دانست، خیال می‌کند که همه چیز را فراموش خواهد کرد! جلوی درب مجتمع، زیر برق آفتاب ایستاده بود و به پسرکی که به سر خیابان رسیده بود نگاه می‌کرد.

عرق از همه جای بدن اش سرازیر بود. دل اش می‌خواست بدون پیش فرض از این که سپهر چه واکنشی دارد ثانیه‌های باقی مانده را طی کند. کلید آسانسور را فشار داد. تهويه‌ی داخل آسانسور کار نمی‌کرد. پیراهنی که همان روز اتو شده و تمیز بود، خیس از عرق و پر از چروک شده بود. به دسته گل نگاه کرد"ای کاش کادوی بپهتری گرفته بودم". طبقه سوم. پشت درب آپارتمان کمی مکث کرد. "از کلید خودم استفاده کنم،؟!" ترجیح داد زنگ بزنن" /ینجوری بیشتر غافلگیر میشے". صدای زنگ در راهروی خلوت پیچید. صدا تمام سلولهای بدن اش را لرزاند. برای باز کردن درب آپارتمانی که به زحمت چهل متر مساحت داشت، زمان زیادی کش آمده بود. پشت درب آپارتمان یک نفر وُل می‌خورد ولی در را باز نمی‌کرد. صدایی با احتیاط پرسید:

- کیه؟

سپهر بود؟ منتظر کسی بود؟ یا جواب نداد و با دلخوری به انتظار ایستاد.

صدای دیگری گفت:

- اگر منتظر کسی نیستی ولش کن در رو باز نکن.

تمام عرقی که روی تن اش بود یکه هو خشک شد. گلویش از خشکی تیر می‌کشید و زبانش انگار که یک تکه چوب باشد، خشک و سنگین شده بود. کسی آنجا بود؟ کی؟ چرا این کار رو.....

پله ها را دوتا یکی پایین دویده بود به پارکینگ که رسید شقیقه هایش مثل پتک می کویید . سرّش درد می کرد و دلش می خواست همانجا یی که هست روی زمین بشیند و یک گالن آب یخ را روی سرّش خالی کند. به رنوی طلایی نگاهی کرد . به طرف اتومبیل اش رفت. چند دقیقه که به نظر اش ساعتها طول کشید ، بی حرکت در اتومبیل نشست . از پارکینگ که خارج میشد ، دسته گلی که دیگر از گرما کاملاً از بین رفته بود را در سطل زباله انداخت. یک آن از ذهن اش گذشت : "از هر دست که بدی از همون دست هم میگیری "

واراند — بهار ۱۳۸۵

آهُوی کوهی ...

[محمد رضا شفیعی کدکنی](#)

محمد رضا کدکنی، مشهور به م. سرشک در نوزدهم مهر ۱۳۱۸ در روستای کدکن که یکی از روستاهای کهن‌سال نیشابور قدیم است، متولد شد.

وی مقدمات علوم دینی از قبیل جامع‌المقدمات و کفایه آخوند خراسانی را نزد پدرش میرزا محمد شفیعی کدکنی فراگرفت و پس از ورود به حوزه علمیه خراسان از محضر استادان بزرگ حوزه خراسان از جمله حاج شیخ هاشم قزوینی و ادیب نیشابوری کسب فیض کرد.

پانزده سال از دوران کودکی و نوجوانی م. سرشک مصروف فراگیری علوم قدیمه و آمد و شد به حوزه‌های علمیه آن روز خراسان شد، او پس از مطالعه دروس جدید و موفقیت در امتحان وارد دانشگاه مشهد شد و در زمرة دانشجویان استادان بنام، دکتر فیاض، دکتر یوسفی و دکتر رجایی درآمد.

م. سرشک پس از دریافت درجه لیسانس از دانشگاه مشهد، برای تکمیل تحصیلات وارد دانشگاه تهران شد و از محضر استاد فروزانفر و دکتر پرویز نائل خانلری بهره‌ها برداشت و با درجه دکتری در زبان فارسی از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد و در کتابخانه مجلس سنا به کار پرداخت و سپس دانشیار گروه ادبیات فارسی و ادبیات تطبیقی دانشگاه تهران شد.

م. سرشک شاعری را با غزل آغاز کرد. وی در سال ۱۳۴۴ با انتشار کتاب «زمزمه‌ها» و بعدها در مجموعه‌های دیگر توانایی خود را در سروden غزل و قالبهای دیگر به خوبی نشان داد. هرچند زمزمه‌ها در حال و هوای سبک هندی سروده شده است اما تعلق خاطر شاعر به شاعران خراسانی در جای آن به چشم می‌خورد. پس از این م. سرشک قالب و بیان سنتی را رها می‌کند و به سوی شکل و زبان شعر نیمایی روی می‌آورد و نیز شعر غنایی و تنزلی را تقریباً کنار می‌گذارد و به شعر اجتماعی و حماسی جدید می‌پردازد. این تحويل و تحول در مجموعه «شبخوانی» و «از زبان برگ» به خوبی نمایان است. م. سرشک با انتشار مجموعه «در کوچه باجهای نشاپور» در سال ۱۳۵۰ نشان میدهد که به ذهن و زبان و ساخت و صورت مشخصی دست یافته و شعرش در مسیر تکامل افتاده و راه واقعی خود را یافته است. این مجموعه پس از انتشار تاثیر فراوانی برخاطره جمعی ایرانیان می‌گذارد به گونه‌ای که برخی از ابیات این مجموعه به عنوان مُثُل سایر در میان توده مردم به کار برده می‌شود و این اقبال تا بدانجا ادامه می‌یابد که برخی گفته‌اند: «در کوچه باجهای نشاپور» در جایگاهی از وقوف و اعتماد شاعرانه قرار گرفته که سه دفتر بعدی او یعنی «مثل درخت در شب باران»، «بوی جوی مولیان» و «از بودن و سرودن» – که هر سه در سال ۱۳۵۶ انتشار یافته – نتوانست به پای آن برسد و به این ترتیب پیشرفت شعری وی در همان دهه پنجاه متوقف ماند.

آخرین اثر م. سرشک مجموعه «هزاره دوم آهُوی کوهی» است که در سال ۱۳۶۷ منتشر شد. در این مجموعه شاعر، به ویژه در اشعاری که از دهه شصت به بعد سروده، به ذهن و زبان تازه‌ای دست یافته است. ساخت و صورت اشعارش مستحکم‌تر و موسیقایی‌تر، زبانش پیچیده‌تر و اندیشه‌هایش فلسفی‌تر شده است و همین امر باعث شده که اشعار او در این دفتر بیشتر طرف توجه خواص قرار گیرد. دکتر شفیعی کدکنی، در عرصه

تالیف و تصحیح و ترجمه و نقد و تحقیق، بی هیچ تردیدی، چهره‌ای است ممتاز. کتابهای «صور خیال در شعر فارسی»، «موسیقی شعر»، «اسرار التوحید» و دهها کتاب و مقاله دیگر وی امروزه، در زمرة آثار مرجع به شمار می‌روند. جمع میان محقق و شاعر از مقوله جمع اضداد است اما این جمع اضداد در وجود شفیعی کدکنی به او چهره‌ای متناقض نما و بنابراین شگفت انگیز داده است.

سفر به خیر

«به کجا چنین شتابان؟
گوئن از نسیم پرسید.

— «دل من گرفته زینجا ،
هوس سفر نداری
زغار این بیابان؟»

«همه آرزویم ، اما
چه کنم که بسته پایم»

«به کجا چنین شتابان؟»
— «به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سرایم .»

«سفرت به خیر ! اما ، تو و دوستی ، خدا را
چو از این کویر وحشت به سلامتی گذشتی ،
به شکوفه ها، به باران ،
برسان سلام ما را .»



کوچه باع ...

غزل ۲

تا کند سرشار شهدی خوش ، هزاران بیشه‌ی کندوی یادش را
 می‌مکید از هر گلی نوشی
 بی خیال از آشیان سبز ، یا گلخانه‌ی رنگین
 کان ره آورد بهاران است ، وین پاییز را آین
 می‌پرید از باع آغوشی به آغوشی
 آه ، بینم پر طلا زنبور مست کوچکم اینک
 پیش این گلبوته‌ی زیبای داودی
 کندویش را در فراموشی تکانده است ، آه می‌بینم
 یاد دیگر نیست با او ، شوق دیگر نیستش در دل
 پیش این گلبوته‌ی ساحل
 برگکی مغرور و باد آورده را ماند
 مات مانده در درون بیشه‌ی انبوه
 بیشه‌ی انبوه خاموشی
 پرسد از خود کاین چه حیرت بارافسونی سست ؟
 و چه جادویی فراموشی ؟
 پرسد از خود آنکه هر جا می‌مکید از هر گلی نوشی

مهدی اخوان ثالث

غمی غمناک

شب سردی است و من افسرده
 راه دوری است و پایی خسته
 تیرگی هست و چراغی مرده
 می‌کنم تنها از جاده عبور
 دور ماندند ز من آدمها

سایه ای از سر دیوار گذشت
 غمی افزود مرا بر غم ها
 فکر تاریکی و این ویرانی
 بی خبر آمد تا با دل من
 قصه ها ساز کند پنهانی
 نیست رنگی که بگوید با من
 اندکی صبر سحر نزدیک است
 هر دم این بانگ برآرم از دل
 وای این شب چه قدر تاریک است
 خنده ای کو که به دل انگیزم ؟
 قطره ای کو که به دریا ریزم ؟
 صخره ای کو که بدان آویزم ؟
 مثل این است که شب نمناک است
 دیگران را هم غم هست به دل
 غم من لیک غمی غمناک است

سهراب سپهری

شبانه

مرا
 تو
 بی سبی
 نیستی
 به راستی
 صلت کدام قصیده ای
 ای غزل ؟
 ستاره باران جواب کدام سلامی
 به آفتاب
 از دریچه‌ی تاریک ؟
 کلام از نگاه تو شکل می‌بندد

خوشا نظر بازیا که تو آغاز می کنی !
پس پشت مردمکانت
فریاد کدام زندانی است ، که آزادی را
به لبنان برآماسیده ی گل سرخی پرتاب می کند ؟
ورنه ،
این ستاره بازی
حاشا
چیزی بدھکار آفتاب نیست
نگاه از صدای تو ایمن می شود
چه مؤمنانه نام مرا آواز می کنی !

و دلت
کبوتر آتشی ست ،
در خون تپیده
به بام تلخ

با این همه
چه بالا
چه بلند
پرواز می کنی !

احمد شاملو

کهن دیارا ...

هر چه دیدیم درین باغ، ندیدن به بود
هر گل تازه که چیدیم، نچیدن به بود
هر نوایی که شنیدیم ز مرغان چمن
چون رسیدیم به مضمون، نشنیدن به بود
زان ثمرها که گزیدیم درین باستان
پشت دست و لب افسوس گزیدن به بود
دامن هر که کشیدیم درین خارستان
بجز از دامن شبها، نکشیدن به بود
هر متاعی که خریدیم به اوقات عزیز
بود اگر یوسف مصری، نخریدن به بود
لذت درد طلب بیشتر از مطلوب است
نارسیدن به مطالب، ز رسیدن به بود
جهل سرنشی نظاره ربود از دستم
ور نه عیب و هنر خلق ندیدن به بود
مانع رحم شد اظهار تحمل صائب
زیر بار غم ایام خمیدن به بود

صائب

تحفه‌ای کز غم فرستی نزد ما هر دم فرست
ما به غم خو کرده‌ایم ای دوست ما را غم فرست
خلعه‌هایمان درد بخش و تحفه‌هایمان غم فرست
جامه هایمان چاک ساز و خانه‌هایمان پاک سوز
چون به یاد ما رسی دستی به گرد خود برآر
گر همه اشکی به دست آید تو را، آن هم فرست
خستگی سینه‌ی ما را خیالت مرهم است
ای به هجران خسته مارا، خسته را مرهم فرست
یوسف گم گشته‌ی ما زیر بند زلف توست
گه گهی ما را خبر زان زلف خم در خم فرست
زلف تو گر خاتم از دست سلیمان در ربود
آن بر او بگذار وز لعلت یکی خاتم فرست
رخت خاقانی در این عالم نمی‌گنجد ز غم
غمزه‌ای بر هم زن و او را بدان عالم فرست

خاقانی

رفتم از کوی تو لیکن ، عقب سر نگران
از تو بگذشتم و بگذاشتمن با دگران
تو بمان و دگران ، وای به حال دگران
ما گذشتم و گذشت آنچه تو با ما کردی
هر چه آفاق بجویند کران تا به کران
رفته چون مه به محاقم که نشانم ندهند
میروم تا که به صاحب‌نظری باز رسم
محرم ما نبود دیده‌ی کوتاه نظران
دل چون آینه‌ی اهل صفا می‌شکند
که ز خود بی‌خبرند این ز خدا بی‌خبران

یادگاریست ز سر حلقه‌ی شوریده سران
لله رویا ، تو بیخشای به خونین جگران
ورنه دانم تو کجا و ره بیداد گران
کاین بود عاقبت کار جهان گذران
شورها در دلم انگیخته چون نوسفران

دل من دار که در زلف شکن در شکن
گل این باغ بجز حسرت و داغم نفزوود
ره بیداد گران بخت من آموخت ترا
سهول باشد همه بگذاشت و بگذشت
شهریارا غم آوارگی و دربداری

شهریار

که برون شد دل سرمست من از دست اینجا
دلم آورد و به زنجیر فرو بست اینجا
هیچ هشیار نیامد که نشد مست اینجا
این دل شیفته حال آمد و بنشست اینجا
زانک صد دل چو دل خسته من هست اینجا
شیشه ناگه بشد از دستم و بشکست اینجا
نام خواجه مبر ای خواجه درین ورطه که هست صد چو آن خسته دلسوزخته در شست اینجا

بگذر ای خواجه و بگذار مرا مست اینجا
چون توانم شد از اینجا که غمش موی کشان
تا نگوئی که من اینجا ز چه مست افتادم
کیست این فتنه نوخاسته کز مهر رخش
دل مسکین مرا نیست در اینجا قدری
دوش کز ساغر دل خون جگر میخوردم

خواجه

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

.... دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

حمید از کردستان :

مدتی پیش در یکی از مجلات همجنس گرایان ، جوان همجنس گرایی نامه ای پر از دلتنگی و آزرمدگی خاطر نوشته بود از اینکه با جوان دگر جنس گرایی آشنا و دوست شده بود و این دوستی موجب ارتباط و وابستگی عمیق عاطفی این جوان همجنس گرای نسبت به دوست دگر جنس گرایش شده بود به طوری که با پایان یافتن دوستی ان دو جوان همجنس گرای ما دچار ضربه شدید عاطفی و افسردگی شده بود که متأسفانه همجنس گرایان ما خیلی وقت است که با این دردها و نبود و نباید ها عادت کرده اند و با آن زندگی می کنند حدود یکسال پیش به واسطه یکی از دوستان اینترنتی ام با یکی از همشهری های خودم که به قول این دوستم مثلا گی بود آشنا شدم پس از یکی دو بار چت با همین همشهری ام که اسمش هیوا است فهمیدم که آقا اصلا گی نیست حتی آنطور که جلوه می کرد بایسکشول هم نبود ولی خوشبختانه آنقدر افکار آزاد و منطقی داشت که جامعه LGBT را مثل خیلی از مردم که فساد و انحراف می دانند نداند . پس از مدت‌ها آشنایی و صحبت‌های زیاد تلفنی و چتی با هیوا سرانجام در یکی از شباهای سرد پاییز همدیگر را دیدیم

همانطور که درست فهمیده بودم این دوست اصلا از جامعه LGBT نبود ولی از صدقه سر اینترنت و مخصوصا سه کاف به این شعور و آگاهی رسیده بود که جامعه LGBT هم از همین مردمان هستند بدون هیچ فرق و تفاوتی و نیاز ها و گرایشهای ما نیز مثل آنها طبیعی و بر حق می باشد ... هر چه که بیشتر او را می شناختم و بیشتر نزدیک می شدم نقاط کور و غیر قابل ترمیم دنیای همجنس گرایان را با دگر جنس گرایان را بیشتر و بیشتر حس می کردم اوایل فکر می کردم شاید من و ما اشتباه میکردیم که خود را از جامعه دگر جنس گرایان کم و بیش جدا می کنیم ولی هر چه که جلو و جلوتر می رفتیم بیشتر و بیشتر به دلایل این شکاف پی می بردم و واقعا نمی دانم در این مورد چگونه قضاوت کنم و چه چیز و چه کسی را مقصرا بدانم جاهای زیادی با هم رفتیم صحبت های زیادی در هر موردی داشتیم ولی با همه اینها جامعه همجنس گرا و دگر جنس گرا از یک هوا نفس نمی کشند شاید دنیاهاشان تا حدی در جاهایی نزدیک هم باشد ولی در مجموع ریشه های احساسی و جنسی ما که در شکل دهی به شخصیت های ما نقش کلیدی دارد دو نقطه مقابل هم می باشد و خواهی نخواهی خود را نشان می دهد ... اوایل در رابطه هایمان هیچ احساس دوگانگی و تناقضی نمی کردم و از این بابت هم دلگرم و هم آرام شده بودم ولی بعد از نه چندان مدتی

تعارض‌ها نمایان شد ... مثلاً گاهی که با هم به بیرون میرفتیم می‌دیدم نگاه‌ها و نظراتش عوض شده است اوایل من و نیازهایم را می‌فهمید ولی کم کم برایش ساده و بچگانه شد ... او از همان روز اول می‌دانست من کی و چی هستم و با چه گرایشی .. بارها گفته بودم هر که و هر چه هستی باش .. من از تو نخواسته و نمی‌خواهم برای من ماسک بزنی ولی هر زمان که با من هستی مثل خیلی از دوستان دگر جنس گرای سابق من را مجبور نکن نقش بازی کنم تا زمانی که با من هستی در کنار من مثل همه چشم چرانی و دختر بازی نکن ... من را مجبور نکن مثل دیگر دگر جنس گرایان دنبال تو راه بیفتم و پا به پای شما دختر بازی کاری که در قاموس نیست بکنم ... وقتی با تو هستم من را مجبور نکن دوباره نقاب بزنم نقابی که در زیر آن نفس کشیدن برایم دشوار می‌شود ... حداقل در کنار تو بزار من خودم باشم بزار در لباس دلتنگی هایم کمی نفس بکشم ... به نظر شما این خواسته زیاد و نابجایی از یک مثلاً دوست بود؟؟؟؟ می‌دانستم از مدت‌ها پیش با دختری دوست شده بود و او را هم خیلی دوست داشت و اصلاً برایم فرقی نمی‌کرد چون از همان اول او را به عنوان یک دوست دگر جنس گرا دیده بودم که زندگی خودش را داشت نه خود را عاشقش می‌دانستم و نه او را ملزم می‌دانستم که مثلاً بی اف یا شریک جنسی ام باشد ... ولی آخرین روز دیدارمان در خواستی از من کرد که برایم تلح تر از هر بی حرمتی بود از من خواست برای چند روز آینده که آنها برنامه کوه داشتند همراه آنها باشم نه برای همراهی و بودن با انها بلکه برای رد گم کردن تا شاید اگر کسی آنها را دید ...!!! تمامی مدتی که او را دیده و شناخته بودم کوچکترین بی حرمتی و فحاشی به من در هر موردی نکرده بود ولی ان در خواست دل هزار بار شکسته ام را دوباره شکست آخر تو چرا؟؟؟ تو که من و دردم را می‌شناسی تو که از همان شب اول آشنایی از من و درون و روحيات خبر دار شدی پیش تو چیزی برای قایم کردن ندارم تو چرا از من می‌خواهی که خودم نباشم؟؟؟ من و ما اگر اهل این برنامه ها بودیم با هزار ترس و امید وارد چت روم های کثیف ایران نمی‌شدیم تا با هزار آرزو در بین این همه آی دی های فریبینده بین این همه بچه باز و همجنس باز هم احساسی را پیدا کنیم ... اگر ما می‌توانستیم نقش بازی کنیم مثل همه دگر جنس گرایان در روم ها دنبال دختر ۱۶ ساله بودیم نه اینکه.....
الآن مدت‌هاست که از این دوستم خبر ندارم او را با دنیايش تنها گذاشته ام هیچ وقت نخواستم به او وابستگی پیدا کنم چون می‌دانستم مال من نیست و نخواهد بود از این بابت هم خوشحال هستم . منظور من از این مطالب این نیست که ما باید از دنیای دگر جنس گرایان جدا شویم ولی این را باید بدانیم و یاد بگیریم که احساس پاک و عاری از ریای خود را به کسی بدھیم که اگر به خاطر آن مجازات شدیم و عذاب دیدیم از کارمان پشیمان نشویم کسی که لیاقت سینه پاک و صداقت ما را داشته باشد

شاد باشید و سربلند

دوست شما

حمدید از کردستان

پویا از بوشهر :

سلام اسم من پویاست منم مثل شما هستم شاید از نظر قیافه از خیلی از شما سرترا و شاید هم پست تر نمیدونم مهم این نیست که چه ظاهری دارم مهم اینه که کی و چی هستم، منم یه همجنسگرا هستم که خودم رو باور کردم ، خیلی سخته میدونم ولی بعد از باور کردن خیلی شیرین میشه باور کنید. منم مثل شما یه عشق داشتم که همه چیز بود دقیقا مثل اینکه وقتی از خواننده هایی میپرسن کی خواننده شدی میگه از بچه گی ولی با این تفاوت که اوها ممکنه که خالی هم بیندن ولی ما همجنسگراها اکثريتمن یک نفر رو توی زندگیمون داشتیم که برای اون فدا میشدیم ولی از دستش دادیم ، منم مثل اکثريت شما گریه ها کردم غصه ها خوردم و شاید هم خودکشی! ناراحت نشید بعضی از ماهها برای فرار از حقیقت خودمنو نابود میکنیم، منم یکی از شماها هیچ فرقی نمیکنم .

پویا کسی بود که با اینکه گی بود و احساسات و عواطف لطیفی داشت سپرست یه کارگاه فنی و مهندسی بود که ۲۰ تا مرد اونجا کار میکردند ۲۰ نفری که همیشه خودم رو بین اونها نامحرم میدونستم، البته نامحرم از لحظه انتقال عواطف و احساسات. شما حساب کنید یه انسان گی چطور ممکنه که بداخلاق، سخت گیر، مصمم، و شخصیتیش طوری باشه که همه از اون حساب ببرند. حالا که دارم این نامه رو واسه شما مینویسم خودم رو باور کردم اینقدر باور کردم که اگه روزی به من بگن بیا و مانند آدمهای معمولی جامعه بشو قبول نمیکنم چون به خودم و شخصیتیم افتخار میکنم شاید خیلی از شماها منو بشناسید و با من چت کردید مطمئناً میدونید که پویا آدمی هستش که به سکس فکر نمیکنه آخه زندگی فقط و فقط سکس نیست، آره اینو قبول دارم ما همجنسگراها هم احتیاج به شهوت داریم ولی چه وقت با کی با چند نفر پس اونوقت ما با اون دخترهای هرجایی چه فرقی میکنیم ؟

همیشه اقلیت جامعه بهترینهای یک جامعه هستند مثل ارمنی های ایران که همه اونها رو دوست دارند ما همجنسگراها هم اقلیت جامعه هستیم و باید بهترین باشیم من اول از خودم شروع میکنم همیشه سعی میکنم بهترین باشم از نظر اخلاق، رفتار، طبیعت، منش و ... و بعد باید بیام و الگوی دوستانم باشم. ما همجنسگراها بیشتر به عاطفه و محبت یکدیگر احتیاج داریم به گوش کردن درد و دل یکدیگر احتیاج داریم و ارض روح خیلی بهتر از ارضا جسم انسانه.

از فلانی سوال میکنی یارو چطوره ؟ میگه : نه کیس من نیست !!!

آخه عزیز من چرا سریع به سکس فکر میری، چرا فکر نمیکنی این شخصی که طرف مقابل تو قرار گرفته چقدر تحصیلات داره چقدر شعور داره چقدر انسانیت داره ، چقدر درک و فهم داره و چقدر احساس و عواطف، وقتی وارد چت میشی اولین سوالی که طرف ازت میپرسه اینه ای اس ال !!! بعد قد و وزن پوزیشن !!! الان چی پوشیدی؟ شورت چه رنگی؟ کیرت چند سانته؟ بیا و با هم سکس چت کنیم؟ این همه حرفها کنار ولی درین از یه سوال عاطفی، با اینکه همه ما از نظر احساس و عاطفه مشکل داریم، ولی چقدر خوبه از درون هم بپرسم، اینطوری:

سلام خوبید؟ اسم من فلانی شما ؟

من یه همجنسگرا هستم و دوست دارم یکی رو پیدا کنم که از نظر عاطفی به هم شبیه باشیم میخواام با اون

درد و دل کنم میخوام دردهامونو ببریزیم توی کاسه و با هم تقسیم کنیم میخوام حرفهایی رو که نمیتونم به بقیه بزنم به اون بگم و ...غیره شماره موبایل منو خیلی از بچه های گی دارند و شاید روزی چند ساعت من با موبایلم صحبت کنم، البته خیلی هم خوشحال میشم وقتی میبینم به یکی از نظر عاطفی، احساسی، عشقی، مشورت کاری و غیره و غیره کمک کنم.

جالب اینجاست یه بار کسی بهم زنگ زد و گفت من فیلم گی میخوام، مونده بودم چی بهش بگم! گفتم که آدرست رو بده تا واست پست کنم طرف جمع کرد و گفت بعدا زنگ میزنم و بعدا واسم آف گذاشته بود که چرا این کارها رو واسه همجنسرگاهها انجام میدم.

به هر ترتیب ما خودمونو گم کردیم، بیائیم خودمونو پیدا کنیم بیائیم کاری کنیم که مردم جامعه نه، مردم شهر نه، مردم محله نه، لااقل خانواده به ما افتخار کنند و ما رو بپذیرند، کاری که من کردم یک روز با خواهرم که ۲ سال از من بزرگتر بود رفتم پارک و همه چیز رو بهش گفتم! البته میدونم جرأت میخواود و کمی هم پر رویی ولی اون لحظه ای که من به اون میگفتم به خودم افتخار میکردم که یک همجنسرگرا هستم. بعد از اون رفتم و به مادرم گفتم و اون نمیدونست چی بگه به من میگفت به خودت تلقین میکنی ولی نمیدونست که چند سال با خودم زجر کشیدم تا خودم رو باور کردم و خودم رو شناختم البته اون هم پذیرفت و الان من در خانواده ای زندگی میکنم که واقعا احساس آرامش و احساس خوشبختی میکنم البته یه دوست دارم که اون مثل ما گی نیست به اسم کیوان با اون ۶ ساله که دوست هستم البته میشه گفت برادر به اونم گفتم اولش شوکه شده بود چون به قول خودش توی رفتارم چیزی رو نشون نمیدم، ولی اونم منو پذیرفت البته اگه من رو ترک میکرد هم ناراحت نمیشدم چون میتونست این کار رو بکنه.

مهم اینجاست که چرا منو پذیرفتند؟

اگه من یه پسری بودم که هر روز با این و اون بودم و خانواده مج منو میگرفتند و یا انگشت نمای دوستان بودم فکر میکنید منو به این راحتی میپذیرفتند؟

دوستان همجنسرگای عزیز بیائیم و با هم یکدل باشیم بیائیم و به درد هم گوش کنیم ما به هم احتیاج داریم ما به محبت و عاطفه و احساس هم احتیاج داریم اونهم از نوع حاد. بیائیم برای جسم مون ارزش قائل بشیم همانطور که برای روحمن ارزش قائل هستیم به نظر من جسم دو انسان وقتی متعلق به یکدیگر هستش که روح اونها متعلق به هم باشد

اینجایی که من زندگی میکنم چند تا دوست گی دارم که به اونها افتخار میکنم دوستانی که واقعا از هر لحظه طرف رو ساپورت میکنند و این یک نعمت الهی که به من داده شده

البته شاید شما به من بگید خوش به حالت پویا ولی بخدا پویا هم مثل شما یک روز دائم فقط چت سکسی میکرد ولی به هیچ جا نرسید نه ارضا روحی شد نه جسمی ولی الان به خودم و به جنسم افتخار میکنم امیدوارم همه شما روزی برسه حداقل خودتون رو باور کنید و خودتون رو بشناسید. به امید آن روز پاینده موفق سریلند و با روحیه باشید

کوچک همه شما پویا از بوشهر دیروزی و از شاهین شهر امروزی
بیستم شهریور ماه یکهزار و سیصد و هشتاد و پنج خورشیدی

سخنی با دوستداران ماها

این نامه توسط یکی از خوانندگان مجله‌ی ماها نوشته شده و از طرف خانم هلیا پرنزد برای مجله دلکده ارسال شده است

سلام، دوستان عزیز. می‌دانم که شما هم مثل من از اینکه ماها تعطیل شده ناراحت هستید. راستش من خیلی دلم می‌خواهد حالا که همه ما غمگینیم یک نفر باشه که ما را دلداری بده و بعد به این مسئله فکر کردم که چرا آن یک نفر خود من نباشم؟! البته خود ماها عزیز بهترین حرفها را به ما زده و به ما گفته که اکنون باید به وظیفه خود آگاه باشیم. اما من دلم می‌خواست حرف آخری هم از زبان یکی از خوانندگان ماها داشته باشم. شاید حرف دل من حرف دل شما هم باشه.

من وقتی که ایمیل خانم پرنزد را دریافت نمودم باورم نمی‌شد آنچه می‌خوانم حقیقت داره. حسابی ناراحت شده بودم و درهم ریخته بودم. فکر می‌کردم یک نفر من را هک کرده و می‌خواهد من دیگه ماها را دریافت نکنم و تصمیم داره از این به بعد مجله‌های رسیده به دست من را از توی باکسم حذف کنه. از ناراحتی برای ماها چند ایمیل فرستادم، خیلی ناراحت و عصبانی بودم. اما تا روزی که آخرین شماره را دریافت کردم جوابی نگرفتم. وقتی سرانجام آخرین شماره را به همراه یک جواب "ماها دیگه چاپ نمی‌شه" دریافت کردم فهمیدم که همه چیز واقعیت داره. اصلاً نمی‌تونستم بفهمم چی دارم می‌خونم. من به غیر از ماها کسی را نداشتم. تازه دو ماه بود با ماها آشنا شده بودم. البته مجله‌های دیگر را هم اشتراک شده بودم اما در این دو ماه اینقدر ماها را دوست داشتم که اول تصمیم داشتم تمام شماره‌های ماها را تا آخر بخوانم و بعد به سراغ بقیه بروم. راستش من چند روز قبل از دریافت آخرین شماره تمام جرأت و جسارتی که در وجودم بود را به کار گرفته بودم و به سراغ تنها خانمی که خبر داشتم در شهر ما لزینه رقمم اما ایشون به من گفتند که اطلاعات به دست آمده غلط است و حالا ماها را هم دیگه نداشتمن. اینقدر اعصابم در این چند روز به هم ریخته بود که فشارم افتاد پایین و حالم بد شد. خوشبختانه امروز کسی در منزل ما نبود و من بالاخره تونستم بعض فرو خورده خود را راحت بیرون ببریم. دوستان عزیز گی، لزین، بایسکشوال و ترنس من، می‌دونم همه شما احساس غریبی و تنهائی می‌کنید و برخی از شما هم مثل من حتی یک دوست با گرایش خود ندارید. اما عزیزان من در کنار همه این ناراحتیها یک جمله هست که به من آرامش می‌دهد. من عاشق ماها هستم. من ماها را دوست دارم، پس با عشق و صداقت به تمام کارکنان ماها می‌گوییم خسته نباشید عزیزان من، آرزوی من این است که همه شما درآرامش و راحتی به سر ببرید و شاد و خوشبخت باشید. دوستان من سعی کنید غم و ناراحتی را از خود دور کنید و به این فکر کنید که کسانی که ما دوستشان داریم به آرامش و یک زندگی نرمال و کم دردسرتر نیاز دارند. در ضمن ما باید قوی باشیم و بدانیم که اینقدر باید برای خودمان ارزش قائل باشیم که وجودمان تنها وابسته به دوستانمان نباشد و تنها با حضور آنها هستی ما شکل نگیرد که اگر خدای نکرده یک وقت آنها را از دست دادیم هستی خود را نیز نابود شده بدانیم. برای تمام شما عزیزان و همچنین تمام کارکنان ماها آرزوی سلامتی و خوشبختی می‌کنم. فراموش نکنیم که وظیفه ما ادامه راه ماهاست.

از ایران باستان بدانیم ...

سلطنت اردشیر دوم تا بهرام گور

بعد از شاپور، اردشیر دوم به سلطنت رسید و چون مالیات را بر مردم بخشدید به نام اردشیر نیکوکار معروف شد. ولی بعد از چهار سال از سلطنت خلع و برادرزاده اش به نام شاپور سوم بر تخت نشست (به دستور این پادشاه در طاق بستان، در نزدیکی کرمانشاه، مجسمه ای از وی و شاپور دوم را حجاری کردند که هنوز پا بر جاست) بعد از مرگ شاپور سوم در سال ۳۸۸ میلادی، بهرام چهارم به سلطنت می رسد که حکومتش تا سال ۳۹۹ میلادی (که به دست یکی از سربازانش به قتل رسید) ادامه داشت و بعد از او یزگرد اول به جای او نشست. در دوره‌ی سلطنت یزگرد، روابط ایران و روم به مرحله‌ی صمیمیت رسید و مسیحیان از آزادی عمل بیشتری برخوردار شدند تا آن که در سال ۴۰۹ میلادی فرمانی رسمی مبنی بر آزادی کامل مسیحیان در انجام آداب و سنن مذهبی خود و همچنین احداث کلیساها صادر کرد و در این راه آن چنان افراطی از خود نشان داد که مغ‌های زرتشتی را به نفرین و لعن خود وا داشت و آنان به وی لقب یزگرد گنهکار دادند. ولی از آنجا که همواره روی دیگر سکه‌ی افراط، تفریط است، یزگرد برای این که موقعیت مذهبی از دست رفته‌ی خود را باز یابد دوباره به آیین زرتشت تمایل نشان داده و به انهدام فرقه‌ی مسیحیت حکم داد و آنها را مورد تعقیب، دستگیری، شکنجه و آزار قرار داد. بنای شهر یزد از یادگارهای اوست.

سلطنت بهرام گور

بعد از مرگ یزگرد، نبد بین بهرام پسر او و منتخب نجای کشور، به نام خسرو، بر سر جانشینی او در گرفت و بنابر روایتی افسانه‌ی ای، بهرام توانست بر طبق شرط قبلی تاج را از میان دو شیر درنده برداشته و بر سر خود نهد و بدین ترتیب در سال ۴۲۰ میلادی پادشاه ایران گردد. این پادشاه شکنجه‌ی مسیحیان را که پدرش بنیان گذارده بود با شدت بیشتری ادامه داد تا آنجا که بسیاری از مسیحیان را به فرار اجباری و پناهنه شدن به روم واداشت و وقتی که بهرام تقاضای استرداد آنها را از دولت روم نمود بعد از چندین دهه آرامش، دوباره آتش جنگ بین ایران و روم شعله کشید که نتیجه‌ی آن شکست ایران و عقد قرارداد صلح در ۴۲۲ میلادی است. بهرام توانست با تعهد به عدم تعقیب و آزار مسیحیان، جنگ باخته‌ای را به طرز آبرومندانه‌ای سامان و پایان بخشد. از دیگر حوادث قابل ذکر در طول سلطنت این پادشاه، حمله‌ی قوم نیمه وحشی هیاطله در سال ۴۲۵ میلادی بود که پس از گذشتن از رود جیحون، بنای تاخت و تاز به ایران را گذاشتند. هیاطله یا هون‌های سفید، مردمی بودند از تزاد زرد، جنگ جو، دلیر و نیمه وحشی، بهرام توانست با تظاهر به وحشت و فرار به آذربایجان در میان راه مسیر خود را منحرف کرده و با اجرای یک شبیخون غیرمنتظره، هیاطله را غافلگیر کرده و آن‌ها را تار و مار کند و خود را برای همیشه از آزار این قوم وحشی صحرانشین ایمنی بخشد. معروف است که وی به علت علاقه‌ی شدیدش به شکار گور خر، در تاریخ به بهرام گور مشهور شد. بهرام در سال ۴۴۰ میلادی در اوج عظمت و اقتدار خود و کشورش در گذشت.

سلطنت یزگرد دوم تا ... مرگ قباد

جانشین بهرام گور، پسرش یزگرد دوم بود که در همان سال مرگ پدر به سلطنت رسید. وی در اثر تلقین و پافشاری بزرگان و علمای زرتشتی در زرتشتی کردن ملت ارمنستان، در مرحله‌ی اول در صدد برآمد که با دلالت و مهربانی و نصیحت آن‌ها را از مسیح منصرف و جذب دین زرتشت بنماید ولی چون در کارش توفیقی نیافت، به زور متousel شد و توانست بعد از یکی دو جنگ پیاپی خلیفه‌ی ارمنه را به نام یوسف به قتل برساند و شکنجه و عذاب مسحیان را دوباره شروع کند. وی این کار را تا سال ۴۵۷ میلادی، سال مرگش، ادامه داد. بعد از یزگرد دوم، پسر بزرگش فیروز توانست با شکست دادن رقیب و مدعی خویش، هرمز، به تخت سلطنت بنشیند. وی در تاریخ در اداره مملکت به نیکی اشتهار دارد. معروف است که در دوره‌ی او فحطی بزرگی بر کشور حادث گردید و او با درایت توانست از اطراف و جوانب، خوار و بار وارد ایران کند و جلوی مرگ و میر بسیاری از ایرانیان را بگیرد. او جنگ‌های زیادی با هیاطله انجام داد که آخرین آن‌ها که در نزدیکی گرگان (سد اسکندر) اتفاق افتاد، منجر به شکست فیروز و انعقاد قرارداد صلحی گردید که یکی از شرایط آن سجده‌ی پادشاه ایران در مقابل حریف بود. وی این قسمت از قرار داد را با تنظیم و راهنمایی قبلی موبدان به هنگام طلوع آفتاب و سجده در مقابل شرق انجام داد تا با این عمل خود بتواند کمی از خفت کاری که مجبور به انجام آن بود، بکاهد.

در زمان فیروز، فشار ماموران رسمی ایران و از آن بدتر عیسوی‌های تازه زرتشتی شده‌ی ارمنستان، آنچنان بالا گرفت که بالاخره منجر به قیامی سراسری و شورشی همگانی در ارمنستان گردید. فیروز با وجود موقیت هایی که در سرکوبی این شورش به حق به دست آورده بود، به علت مرگش در سال ۴۸۳ میلادی، آرزوی زرتشتی کردن این ملت ستم دیده را با خود به گور برد.

بعد از فیروز برادرش ولگاش بر تخت نشست. وی در ابتدا با علاقه‌ای که به ایجاد صلح از خود نشان داد، قرار داد صلحی با هیاطله و همچنین قرار داد دیگری در ارمنستان مبنی بر آزادی دین مسیح و تخریب آتشکده‌های احدهای و منع آزار مسیحیان منعقد نمود. وی در سال ۴۸۷ میلادی در گذشت.

بعد از مرگ ولگاش نوبت پادشاهی ساسانی به قباد رسید. از اولین کارهای او لشکرکشی بر ضد قومی وحشی به نام خزرها بود که از شمال ایران باعث آزار و اذیت ایرانیان می‌شدند. "سرپرسی سایکس" مولف انگلیسی تاریخ ایران اشاره می‌کند:

تأثیر این قوم بر ایرانیان به حدی است که علیرغم گذشت سالها، ایرانیان دریای کاسپین را به نام دریای خزر می‌نامند.

به هر حال قباد توانست در اوایل سلطنت خود، خزرها را تارومار کند. ظهور مزدک و آیین مزدکی نیز در اوایل سلطنت همین پادشاه اتفاق افتاد. درباره‌ی عقاید اشتراکی مزدک و تشابه آنها با اصول کمونیسم عصر حاضر، از جمله بهره وری یکسان از تمامی اموال و نعمت‌های دنیا، اعم از ملک، آب، زمین و غیره سخن‌های فراوانی رفته است ولی این نسبت‌ها نمی‌تواند خالی از بعض‌های اعتقادی مورخین و ناقلان این گفتارها باشد، چون از تعلیمات معنوی مزدک می‌توان زهد، پارسایی، پرهیز از غذاهای حیوانی، و همچنین مالکیت عمومی را نیز برشمرد.

گرایش قباد پادشاه ساسانی به آیین مزدک ، راه را برای گسترش افکار مزدک در سراسر کشور و حتی مناطقی نظیر ارمنستان باز کرد . ولی در مقابل ، کینه و بعض موبدان زرتشتی را که در مقابل خود رقیبی تازه نفس می دیدند برانگیخت . مغان بر ضد او توطئه و حتی برای مدتی وی را از سلطنت خلع و زندانی کردند اما وی توانست با فرار از زندان و استمداد از یاران خود دوباره به سلطنت باز گردد . در زمان سلطنت این پادشاه دوره ای طولانی صلح با روم به سر رسیده ، جنگ های زیادی بین دو کشور اتفاق افتاد که نهایتاً به قرار داد صلحی در سال ۵۰۵ میلادی انجامید .

قباد پس از انعقاد قرار داد صلح با رومی ها ، به جنگ با هیاطله روی آورد و تا سال ۵۱۳ توانست به قلع و قمع کامل آنها دست یابد . از حوادث بزرگ و قابل توجه طول دوره ای سلطنت این پادشاه ، حمله ای اعراب صحرا نشین به سرپرستی پادشاهی به نام منذر به شام و انطاکیه بود که با کشتن و قربانی کردن چهارصد راهبه ، وحشت و اختصار عظیمی در دنیای مسیحیت به وجود آورده و بدین وسیله خود را در صحنه ای سیاسی منطقه وارد کرده بودند .

قباد ، سلطنتی نسبتاً طولانی داشت . محمدبن جریر طبری اعتقاد دارد : او زیاده از هر پادشاهی شهر بنا نمود . از آن جمله کازرون فعلی و گنجه در قفقاز . و به هنگام مرگش ایران از بالاترین درجه ای اقتدار برخوردار بود .

مثل ها و عسل ها ...

سر و گوش آب دادن

عبارت بالا اصطلاحی است که در میان طبقات از وضعیع و شریف رایج و معمول است و هرگاه که پای تجسس و تحصیل اطلاع از امری پیش آید آن را به کار می بردند.

فی المثل گفته می شود: «دیروز به منزل فلانی رفتم و سر و گوش آب دادم تا بینم عقیده او نسبت به فلان موضوع چیست.» یا اینکه گفته می شود: «فلان دولت جاسوس فرستاد تا سر و گوش آب دهد و به میزان قدرت نظامی و اقتصادی کشور ما دست یابد و ...».

قابل توجه این است که باید دید واژه های سر و گوش و آب در بیان تجسس و تحصیل اطلاع و آگاهی از مکونات خاطر دیگران چه نقشی دارد و ریشه تاریخی آن چیست.

در مورد ریشه تاریخی این مثل سائر دو روایت از عقلایی قوم و ارباب اطلاع شنیده شده است که برای قضاویت و داوری محققان و پژوهشگران هر دو روایت نقل می شود:

۱. در قرون و اعصار قدیمه که سلاح گرم هنوز به میدان نیامده با سلاحهای سرد از قبیل شمشیر و کمان و گرز و نیزه و جز اینها مبارزه می کردند و مدافعان اگر خود را ضعیفتر از مهاجمان می دیدند در دژها و قلاع مستحکم جای میگرفتند و در مقابل دشمن مهاجم پایداری می کردند.

دز یا قلعه محل و مکانی بود که غالباً بر بلندی قرار داشت و اطراف آن را دیوار محکم و بلندی از سنگ و ساروج به ارتفاع ده الی بیست متر می ساختند که دشمن نتواند از آن دیوار بالا ببرود. این دیوار قطور سر به فلک کشیده در درون قلعه برجها و باروها و کنگره ها و پله ها و راهروهای باریک و پرپیچ و خمی داشت که مدافعان از آن پله ها بالا میرفتند و در درون برجها و باروها از داخل سوراخها و منافذی که داشت به سوی مهاجمان که قلعه را چون نگین انگشتی در میان گرفته بودند تیراندازی کرده از نفوذ و پیشروی آنها جلوگیری می کردند. این قلعه ها درهای بزرگ و سنگینی از جنس سنگ یا آهن داشت که جز با وسایل قلعه کوب و تیرهای آهنین که چند نفر از سربازان مهاجم آنرا بر دوش گرفته بر این درها می کوییدند آن هم به سختی و دشواری قابل گشایش و تسخیر نبود.

در درون قلعه اطاقهای متعدد برای سکونت و استراحت مدافعان و همچنین انبارهای زیادی برای ذخیره و نگاهداری خواربار تعییه شده بود که بر حسب گنجایش قلعه و تعداد جمعیت تا چند سال میتوانست آذوقه مدافعان را تأمین کند. ضمناً برای تأمین آب مشروب قلعه غالباً از قنات استفاده می کرده اند که مظہر قنات در درون قلعه به اصطلاح آفتابی می شد.

با این توصیف اجمالی که از کیفیت و چگونگی ساختمان قلعه به عمل آمد ساکنان و مدافعانش سربازان مهاجم را کاملاً می‌دیدند و از کم و کیف اعمال آنها آگاه بودند؛ زیرا در بلندی و مشرف بر مهاجمان قرار داشته‌اند در حالی که سربازان مهاجم جز دیوارهای بلند چیزی نمی‌دیدند و از حرکات و سکنات محصورین به کلی بی خبر بوده‌اند.

گاهی که کار بر مهاجمان سخت دشوار می‌شد و هیچ گونه راه علاجی برای تسخیر قلعه متصور نبود، فرمانده قوای مهاجم یک یا چند نفر از افراد چابک و تیزهوش را از درون چاه تاریک قنات به داخل قلعه میفرستاد و به آنان دستورات کافی میداد که در مظهر قنات در درون قلعه "سر و گوش آب بدھند" یعنی سر و گوششان را هم هر به چند دقیقه در درون آب قنات فرو بردند و بدین وسیله خود را از معرض دید محصورین محفوظ دارند تا هوا کاملاً تاریک شود و آنگاه داخل قلعه شده به جاسوسی و تجسس در اوضاع و احوال قلعه راجع به تعداد مدافعان و میزان اسلحه و نقاط ضعف و نفوذ آن بپردازند.

محل تأمین خواربار قلعه را نیز شناسایی کنند و از همان راهی که داخل قلعه شده‌اند مراجعت کرده مراتب را به اطلاع فرمانده متبعه خود برسانند. وظیفه این افراد چابک و زیرک تنها شناسایی قلعه نبود بلکه گاهی به آنها مأموریت داده می‌شد که انبار خواربار و اسلحه خانه را در قلعه با وسایل آتش زا که در اختیار داشتند به آتش بزنند. یا اینکه دست و دهان یکی از افسران یا سربازان مدافع را بینند و از همان راه قنات به خارج از قلعه انتقال دهند تا ضمن بازجویی از آن افسر یا سرباز مدافع به کم و کیف قلعه و راه نفوذ و تسخیر آن پی ببرند و قلعه را فتح کنند.

غرض از تمهد مقدمه بالا این بود که ریشه تاریخی ضرب المثل "سر و گوش آب دادن" دانسته شود که جاسوسان از این رهگذر چگونه به اسرار قلاع جنگی پی می‌برند و راه نفوذ و تسخیر قلاع را هموار میکرند و رفته رفته عبارت سر و گوش آب دادن در مورد جاسوسی و تجسس اوضاع و احوال دیگران به صورت ضرب المثل درآمده است.

۲. روایت دوم که از بعضی معمران شنیده و استنباط شد این است که در ازمنه و ادوار گذشته که حمام خزینه دار معمول بود، خانمهای خانه دار که معمولاً روزهای جمعه به حمام میرفتند اند ناگزیر بودند مدت چند ساعت در صحن حمام به نظافت و شستشوی خود و اطفالشان بپردازنند. گاهی هم دست و پا و موی سرشان را حنا می‌بستند، که در آن صورت مدت اقامت در حمام تا هنگام ظهر به طول می‌انجامید.

در زمانهای قدیم که حجاب معمول بود و بانوان خانه دار از لحاظ معاشرت و محاورت در خارج از محیط خانه محدودیتها بی داشته‌اند بهترین فرصت و موقعیت برای آنها حمام روز جمعه بود که عقده و سفره دل را بگشایند و وقایع و جریانات هفته‌ای را که گذشت از خوب و بد، زشت و زیبا و غم و شادی برای یکدیگر آن هم با صدای بلند بیان کنند.

اگر صحن یک حمام قدیم را مجسم کنیم که در آن چندین نفر زن و دختر، دوتا دوتا، چهار تا چهار تا، دور هم حلقه زده مشغول گفتگو هستند؛ آنگاه معلوم می شود که اصطلاح حمام زنانه در مورد گفتگوهای گوشخراش و پر سر و صدای دسته جمعی که نه متکلم معلوم است نه مخاطب، چرا به صورت ضرب المثل در آمده است.

جان کلام اینجاست که گاهی اتفاق می افتد بانوی خانه داری با بانوی دیگر فی المثل خواهر شوهر یا زن همسایه که مدت‌ها با یکدیگر قهر بوده، اختلاف داشته اند هر دو نفر در آن حمام حضور داشته اند و هر کدام از این فرصت می‌خواست استفاده کند و بداند که دیگری پشت سر او در حمام چه می‌گوید و چگونه سعایت می‌کند.

بدیهی است در صحن حمام که همه‌مه و غوغای عجیبی از سر و صدا و بگو مگو بر پا بود امکان نداشت که هیچکدام از سعایت و بدگویی طرف مقابل نسبت به خود آگاه شود. به علاوه احتیاط میکردند که در صحن حمام حرفی در این زمینه بزنند، نکند کسی از طرف مقابل بگوش نشسته باشد تا حرفاهاشان را استراق سمع کند و بشنود و به طرف مقابل بگوید.

پس هر کدام منظر فرصت می‌نشست و موقعی که یکی از آن دو نفر داخل خزینه میرفت دیگری یکی از آشنايانش را به بهانه شستشو به داخل خزینه میفرستاد تا "سر و گوش آب بدهد" یعنی تظاهر به شستشو بکند و در ضمن گفتگوی طرف مقابل با مخاطبیش را استراق سمع کرده به اطلاع و آگاهی او برساند.

سر و گوش آب دادن در اینجا هم که نوعی جاسوسی به شمار می‌آمد و به منظور تجسس در اوضاع و احوال و اطلاع و آگاهی از منویات و مکنونات خاطر دشمن به کار میرفت، رفته رفته به صورت ضرب المثل در آمده است.

ناگفته نماند که سر و گوش آب دادن در حمامهای قدیم تنها اختصاص به زنان و بانوان نداشت بلکه مردان هم به منظور تحصیل اطلاع و آگاهی از گفتار و نیات مخالفان گهگاه از این رویه استفاده کرده، افرادی را که سوءظن نکنند به خزینه حمام می‌فرستند تا سر و گوش آب دهند و استراق سمع کنند.

در هر صورت به طوری که ملاحظه می‌شود هر دو روایت را که از معمران و اهل اطلاع شنیده در این مقاله نقل کرده است، ولی به عقیده نگارنده روایت اول صحیح است و روایت دوم ضعیف به نظر میرسد و محقق و معلوم نیست.

اختراعات و ابتکارات ایرانیان در پنهان دریانوردی و نجوم ...

به مناسبت نهم مهرماه
روز جهانی دریانوردی



نوشتۀ: جعفر سپهری
بسیاری از ابزارهای دریانوردی و نجوم توسط ایرانیان اختراع شده است.
کهن‌ترین سند دریانوردی ایرانیان، مُهری است که در چغامیش خوزستان بdst آمده است.
تاریخ تمدن ناحیه چغامیش به شش هزار سال پیش از میلاد می‌رسد. این مهرگلین، یک کشتی
را با سرنشینانش نشان می‌دهد. در این کشتی یک سردار پیروز ایرانی، بازگشته از جنگ،
نشسته، و اسیران زانو زده در جلوی او شوند. در این مهر یک گاو نر و یک پرچم
هلالی شکل هم دیده می‌شوند. نقش‌های برجسته پاسارگاد نمایانگر توانمندی دریایی ایرانیان
و فرمانروایی ایشان بر هفت‌دریاست.

قطب نما

در مورد اختراع قطب‌نما روایت‌های زیادی وجود دارد. تنی چند از دانشمندان آن را به چینی‌ها و یا حتی
ایتالیایی‌ها نسبت می‌دهند. اما بیشتر دانشمندان متفق‌القولند که قطب‌نما به وسیله ایرانیان ساخته شده است.
قطب‌نما ایرانی برخلاف قطب‌نمای چینی که ۲۴ جهت داشت، دارای ۳۲ جهت بوده است. عدد ۳۲ علاوه بر
نشان دادن دقیق قطب‌نما ایرانی، نمایانگر آشنایی ایرانیان با اعداد در مبنای ۲ و دانش ریاضی پیشرفته
آنان است، که خود بحث جداگانه و بسیار مفصلی را می‌طلبند. در افسانه‌های کهن ایرانی آمده است که اسفندیار
رویین به هنگام حرکت برای نبرد با اژدها از پیکانی آهینین سود می‌جسته، که همواره جهت ثابتی را به او
نشان میداده است. در دوران نخستین اسلامی، قبله‌نما توسط ایرانیان به قطب‌نما افزوده شد تا همواره و در هر
وضعیتی بتوان جهت درست قبله را پیدا نمود. ایرانیان از این اختراع استفاده کامل نموده و آن را به دیگر
مسلمانان شناساندند. نامه‌ای فارسی اجزای قطب‌نما در زبان عربی شاهد تاریخی مسلمی است که کاربرد
قطب‌نما از طریق ایرانیان به دست دیگر ملت‌های مسلمان رسیده است.

سکان

اختراع فرمان کشتی (سکان – سوکان) از سوی تمامی دانشمندان، بدون استثناء، به ایرانیان نسبت داده شده
است. در روایت‌ها و داستان‌های ایرانی چنین آمده است که سندباد، ناخدا و دریانورد پرآوازه ایرانی اهل بندر
سیراف، سکان را اختراع کرده است. نامه‌ای نیز از معاویه، فرمانده نیروی دریایی مسلمانان در دریای مدیترانه،
به خلیفه دوم بر جای مانده که در آن از مزایای این اختراق ایرانیان و برتری کشتی‌های ایرانی دارای سکان
به کشتی‌های رومی سخن گفته است. در این نامه او از خلیفه درخواست نموده که کلیه امور دریانوردی،
کشتی‌رانی و دریاپویی به ایرانیان واگذار شود. ترجمه متن این نامه در کتاب اسماعیل رایین، دریانوردی
ایرانیان، آورده شده است.

ژرفنایاب – عمق یاب

برای تعیین ژرفنای آب در دریا، به ویژه مناطق ساحلی دریای پارس و دریای مکران، ایرانیان ابزاری اختراع
نموده و به کار می‌بردند که شباهت زیادی به شاقول بنایی داشته است. هرچند که اختراق این سوند باستانی به

سنبداد ناخدای پرآوازه ایرانی نسبت داده شده است، اما اکتشافات اخیر کشتی‌های غرق شده ایرانی در دریاگاههای که در یورش به یونان شرکت داشته‌اند، نشان می‌دهد که از دوران هخامنشیان، ایرانیان این ابزار را شناخته و به کار می‌بردند.

مسافت یاب

دریانوردان ایرانی، از زمان‌های باستان، ابزارهایی برای پیمودن مسافت‌های دریایی به کار می‌برده‌اند. یکی از این ابزارها رسمنانی بوده که به تدریج باز می‌شده، که پس از رسیدن به انتهای آن را می‌پیچیدند و دوباره استفاده می‌کردند.

رهنم‌های

راهنامه‌ها، نقشه‌ها و نوشته‌هایی بودند که در آنها کلیه اطلاعات مربوط به دریانوردی ثبت و مستند شده بود. ایرانیان از روزگار باستان، مبتکر و صاحب رهنامه‌هایی بوده‌اند و به کمک آنها دریانوردی و دریاپویی می‌کردند. رهنامه‌های ایرانیان، اطلاعات و آگاهی‌هایی در مورد بنادر و جزایر، گاهشناصی و جهت یابی، جریان‌های دریایی، جریان‌های هوایی، ابزارهای دریانوردی و ... را در بر داشته‌اند. پس از اسلام، بسیاری از رهنامه‌های دوران ساسانی به عربی ترجمه شد و دریانوردان دوران اسلامی، بهره فراوانی از آنان برگرفتند.

پیل الکتریکی

در سال ۱۳۳۰ خورشیدی، باستان شناس آلمانی ویلهلم کونیک و همکارانش در نزدیکی تیسفون ابزارهایی از دوران اشکانیان را یافتند. پس از بررسی معلوم شد که این ابزارها پیل‌های الکتریکی هستند که به دست ایرانیان در دوران اشکانیان ساخته شده و به کار برده می‌شدند. او این پیل‌های تیسفون را Baghdad Battery نامید. جهت آگاهی بیشتر از این پیل الکتریکی می‌توانید به سایتهاي با موضوع Baghdad Battery در اینترنت مراجعه نمایید.

اکتشاف این اختراع ایرانیان به اندازه‌ای تعجب و شگفتی جهانیان را بر انگیخت که حتی برخی از دانشمندان اروپایی و امریکایی این اختراق ایرانیان را به موجودات فضایی و ساکنان فراهوشمند سیارات دیگر که با بشقاب‌های پرنده و کشتی‌های فضایی به زمین آمده بودند، نسبت دادند، و آن را فراتر از دانش اندیشمندان و پژوهشگران ایرانی دانستند. برای ایشان پذیرفتنی نبود که ایرانیان ۱۵۰۰ سال پیش از گالوای ایتالیایی (۱۷۸۶ میلادی) پیل الکتریکی را اختراع نموده باشند. (برای آگاهی بیشتر می‌توانید به کتاب ارابه خدایان نوشته اریک فن دنیکن مراجعه کنید).

ایرانیان از این پیل‌های الکتریکی جریان برق تولید می‌کردند و از آن برای آبکاری اشیا زینتی سود می‌جستند. اما در پهنه دریانوردی ایرانیان از این اختراق جهت آبکاری ابزارهای آهنجی در کشتی و جلوگیری از زنگ زدن و تخریب آنها استفاده می‌کردند.

کشتی‌سازی

فرهنگ فنی و مهندسی ایرانیان از دیدگاه دریانوردی و کشتی‌سازی بسیار غنی و پریار است. آب‌های نیلگون دریای پارس، دریای مکران (عمان)، و اقیانوس هند، همچنین رودخانه‌های جنوب‌غربی ایران، از دیرباز پهنه دریانوردی و دریاپویی ایرانیان بوده است. در شاهنامه فردوسی، چندین بار، از کشتی‌سازی و کشتی‌رانی ایرانیان، سخن رانده شده است. قدمت و پیشینه این رشته از دانش و فن مهندسی ایرانیان را از سروده‌های

فردوسی می‌توان دریافت. فردوسی از جمشید، پادشاه پیشدادی، به عنوان نخستین انسانی که هنر غواصی و صنعت کشتی‌سازی و دریانوردی را به دیگران آموخت، نام برد است. می‌توان دریافت که دانشمندان ایرانی در دوره تابندگی نژاد آریا که در شاهنامه فردوسی به نام دوره پادشاهی جمشید نام برد شده است، موفق به اختراع کشتی و فنون دریانوردی و دریاپویی شده‌اند.

کشتی‌رانی در آب‌های ایران از دیرباز انجام می‌شده و با توجه به این سنت دریانوردی، نیاز به کشتی‌سازی و سودجستن از ابزارهای دریانوردی در ایران وجود داشته است. نخستین کشتی‌هایی که در رودخانه‌های میان‌رودان آمد و شد می‌کردند، به شکل‌های گوناگون ساخته می‌شدند و ابزار حرکت دادن آنها پارو بوده است. نبرد ناوهای ایرانی در زمان هخامنشیان، بزرگترین کشتی‌های جنگی زمان خود بودند که سه ردیف پارو زن و بادبان داشتند و با سرعت ۸۰ میل دریایی در روز حرکت می‌کردند. هر نبرد ناو شامل ۲۰۰ جنگجو بود که نفر از آنها سربازان زده فارسی، تکاور، بوده‌اند. نیروی دریایی ایران در زمان ساسانیان نیز، قدرت مطلق در دریای پارس و اقیانوس هند بوده که زیر بنای فرهنگ دریانوردی و دریاپویی مسلمانان را تشکیل داد.

استرلاپ

استرلاپ astrolabe ، ابزاری بوده که در جهان باستان برای تعیین وضعیت ستارگان نسبت به کره زمین به کار می‌رفته است. استرلاپ، در سه گونه استرلاپ خطی، استرلاپ صفحه‌ای و استرلاپ کروی ساخته می‌شده است. قطعات استرلاپ نسبت به یکدیگر حرکت کرده و می‌توانستند جهت ستارگان، ارتفاع جغرافیایی آنها و فواصل نسبی را مشخص نمایند. استرلاپ در دریانوردی، برای جهت‌یابی به کار می‌رفته است. استرلاپ‌های ایرانی از برنج و آلیاژهای دیگر مس ساخته می‌شده‌اند. هرچند پاره‌ای مورخان اختراع اویله استرلاپ را به یونانیان و فنیقیان نسبت می‌دهند، اما سهم اندیش‌ورزان ایرانی در اختراق انواع گوناگون استرلاپ و تکامل و افزودن بخش‌های مختلف آن، انکارناپذیر بوده و از سوی تمامی تاریخ‌نگاران ثبت شده است.

نقشه‌برداری

از دوران‌های پیشین در ایران زمین کارهای مهندسی با سودجستن از ابزارهای مساحی و پیاده کردن نقشه انجام می‌گرفته است. نقشه‌برداری از سواحل و تعیین مسیرهای ایمن دریایی، به ویژه در نقاط کم‌عمق، از وظایف نیروی دریایی ایران بوده است.

تراز (تئودولیت)

تراز شاهینی، که نخستین نوع تئودولیت به شمار می‌آید توسط کرجی مخترع و دانشمند ایرانی، اختراع شده است. این دستگاه شامل صفحه‌ای مدرج بوده که به وسیله زنجیری از میله‌ای آویزان می‌شده است. با تعیین امتداد افقی می‌توان مستقیم اختلاف ارتفاع بین دو نقطه را از روی درجه‌بندی آن تعیین نمود.

شاخص خورشیدی

پیشینه تعیین تغییر زمان از طریق اندازه‌گیری سایه آفتاب به زمان باستان برمی‌گردد. در آغاز، شاخص‌های خورشیدی، ویژه اندازه‌گیری زمان و حرکت خورشید، از سایه ساختمان‌ها و درختان تشکیل می‌شده است. به تدریج، با گذشت زمان از ابزارهایی که به صورت شاخص قائم بر روی صفحه‌ای قرار داده می‌شده ساخته شدند. شاخص‌های آفتابی معمولاً ارتفاع خورشید و عرض جغرافیایی روزانه را مشخص می‌نمودند. علاوه بر این شاخص‌ها شواهدی هم در دست است که ایرانیان از ابزارهای آفتابی دیگری برای مشخص نمودن طول

جغرافیایی و جهت سود می‌جستند. در دوران اسلامی، دریانوردان ایرانی، برای مشخص نمودن جهت مکه، جهت انجام وظایف مذهبی روزانه، در هر نقطه شاخص‌هایی ساخته بودند. در این ابزار یک شاخص آفتایی قائم نصب شده که زمان را مشخص می‌کرده و آنگاه با گرداندن آن ابزار در امتداد مدار، جهت مکه کاملاً مشخص می‌شده است.

ابزار نمایش و پردازش حرکت سیارات

از جمله ابزارهایی بوده که ریشه‌های تاریخی آن را نیاز به مطالعات ستاره شناسی و دریانوردی تشکیل می‌دهد، این ابزارها برای نمایش حرکت سیارات، زمین و خورشید و همچنین محاسبات زاویه‌ای و طولی به کار می‌رفته است. اینکه ایرانیان، دست کم ۱۵۰۰ سال پیش از اروپاییان می‌توانستند طول جغرافیایی را، به ویژه در دریا، از نصف‌النهار مبدأ (نیمروز - سیستان) حساب کنند، از سوی بسیاری از دانشمندان و تاریخ‌نگاران پذیرفته شده است. این محاسبات و پردازش‌های پیچیده، بدون سودجویی از ابزارهایی که در مثلثات و محاسبات زاویه‌ای به کار می‌رود، غیرممکن بوده است. یکی از این ابزارها که در لاتین اکواتوریوم، Equatorium، نامیده می‌شود برای تعیین مدار خورشید و سیارات به کار می‌رفته است.

مواد نفتی

مواد نفتی به صورت‌های گوناگون در جهان باستان، ایران و میان‌رودان، شناخته شده و به کار برده می‌شده است. گذشته از استفاده‌های سوختی و گرمائی که از آغاز عمل شناخت قیر و برداشت‌های متافیزیکی از آتش و آتش‌جاویدان بوده، در دانش و فناوری استفاده می‌شده است. کاربرد آن به صورت عامل چسباننده، عایق‌بندی کننده و ملات بوده است. ایرانیان، کف کشته‌ها را قیراندو و نفوذ ناپذیر می‌ساخته‌اند.

استفاده از آتش در صنایع نظامی

کاربرد آتش در جنگ، برای سوزاندن کشتی‌ها و تاسیسات دریایی دشمن، از دوران باستان معمول بوده است. در ارتش ایران، هم در نیروی زمینی و هم در نیروی دریایی همواره گروهی به نام نفت‌انداز، نپتان یا نفات، با او نیفورم ویژه خود ماموریت پرتاب مواد قیری و نفتی را بر عهده داشته‌اند.

ساده‌ترین روش، پرتاب آتش با تیر بوده است، این روش سپس به صورت پرتاب ظرفی از آتش، نارنجک مانند، تکامل پیدا نمود. برای پرتاب ظرف‌های بزرگ از ابزارهای مکانیکی، همچون منجنيق، سود می‌جستند. نفت یا نپتا، که در شاهنامه از آن تحت عنوان قاروره یاد شده است، تا مدت‌ها جزو اسرار نظامی بود.

پروکوبیوس، Preoccupies، تاریخ نگار رومی در سده ششم میلادی، از روغن مادها نام می‌برد و می‌گوید که ایرانیان، ظرف‌هایی از روغن مادها و گوگرد را پر کرده و آنها را آتش زده و به سوی دشمن پرتاب می‌کنند. پروکوبیوس می‌گوید که این ماده در روی آب شناور مانده و به محض تماس، کشتی‌های دشمن را به آتش می‌کشیده است.

خشاب (چراغ دریایی)

از دوران‌های پیشین در دریای پارس ساختمان‌هایی ساخته بودند که بر فراز آنها آتش افروخته می‌شد. این ساختمان‌ها عمل برج دریایی و چراغ دریایی را برای راهنمایی دریانوردان و همچنین خبررسانی انجام می‌دادند. فاصله این چراغ‌های دریایی چنان بوده که با ناپدید شدن یکی، دیگری نمایان می‌شده است. برج‌های دریایی، با آتشی که بر فراز آنها افروخته می‌شد، به چند دلیل ساخته می‌شدند.

نخست آنکه، با بالا آمدن آب در زمین‌های کم عمق این خطر وجود داشته که کشتی‌ها ندانسته به سوی آب‌های کم عمق رفته، به شن نشسته و نابود شوند.

دوم آنکه، با دیدن نور در تاریکی، کشتی‌ها، در تاریکی شبانگاه و هوای ابری راه و جهت خود را بیابند.

سوم اینکه، در صورت یورش دزدان و غارتگران دریایی، به پادگان‌های زمینی و رزم‌ناوها خبر داده تا به سرعت جهت مقابله با آنها اقدام کنند.

دلیل چهارم این بوده است که دریابان‌های مستقر در این ساختمان‌ها، پدیده‌های هواشناختی و دریاشناختی را ثبت می‌کرده‌اند. دریانوردان تازه‌کار ایرانی از این اطلاعات برای رویارویی با رخدادهای هوا و دریا، به ویژه رخدادهای چرخه‌ای و دوره‌ای استفاده می‌کردد.

چکیده نویسی

در دربار پادشاهان ایرانی، گروهی از دیباران وظیفه داشتند که گزارش‌های رسیده از اطراف کشور را کوتاه‌نوشته کرده به مقامات بالاتر ارائه دهند. در امر دریانوردی و کشتی‌رانی هم نیاز دریانوردان ایرانی در به همراه داشتن چکیده‌ای از سفرهای پیشین دیگر دریاپویان در مسیرهای دریایی، باعث گسترش این فن در میان دریانوردان بوده است.

دوربین (تلسکوپ)

در تاریخ سلسله پادشاهی یوان در چین مندرج شده که برای تاسیس رصدخانه پکن، به سپرسی کوئشوچینگ منجم دربار، تعدادی ابزارهای رصدی از رصدخانه مراغه در ایران خریداری شده است. از جمله این ابزارها ذات الحلق، عضاده (الیداد)، دو لوله رصد، صفحه‌ای با ساعتهای مساوی، کره سماوی، کره زمین، تورکتوم (نشان دهنده حرکت استوا نسبت به افق) هستند. چینیان لوله رصد را وانگ-تونگ نامیده‌اند. به گفته تاریخ سلسله پادشاهی یوان ایرانیان از این اختراع نه تنها برای رصد اجرام آسمانی، بلکه برای مشاهده دوردست‌ها، به ویژه در دریا سود می‌جسته‌اند.

پزشکی دریایی

در سفرهای دریایی اکتشافی که در زمان هخامنشیان انجام می‌شد، همواره پزشکانی با کاروان‌های دریایی همراه بودند که وظیفه مراقبت‌های بهداشتی دریانوردان را بر عهده داشته‌اند. در دانشگاه جندیشاپور، دوره ساسانیان، هم بخشی به گردآوری اطلاعات درباره بیماری‌های دریانوردان و راه‌های درمان آنها اختصاص داشته است.

اما نخستین کتابی که در این باره نوشته شد، بخشی از کتاب جامع، فردوس الحکمه، است که توسط علی بن ربان تبری (تبرستانی)، پزشک ایرانی، گردآوری و تالیف شده است. ربان تبرستانی، یک پزشک بود که در طی سفرهای فراوان دریایی خود اطلاعاتی درباره بیماری‌های دریانوردان و درمان آنها گردآوری نمود. او یادداشت‌های ارزشمند خود را برای پرسش علی به میراث گذاشت. علی بن ربان تبری نخستین کتاب جامع در پزشکی را نوشت که بخشی از آن به بیماری‌های دریایی و درمان آنها اختصاص داشت. هم او بود که در زمان اقامتش در شهر ری به آموزش پزشکی پرداخت و رازی پزشک نامدار ایرانی و کاشف الکل، شاگرد او بوده و اصول علم طب را از وی فراگرفته بود. ابوعلی سینا هم در بخش پنجم کتاب قانون، بیماری‌های کل بدن،

فصلی را به بیماری‌های دریابی اختصاص داده است. علی بن عباس اهوازی نیز در دایره المعارف طبی خود در سده چهارم هجری در این خصوص مطالبی را ارائه داشته است.

پایان .



این همه شعر و قصه ، کمی هم فلسفه ...

ولتر

بعضی وقت‌ها آدم‌ها حرفهایی می‌زنند که تا عمر بشر باقی است باعث گرفتاری می‌شود . ولتر هم یکی از این حرف‌ها را زده . خدا بیامز گفته : **من با تو مخالفم . ولی حاظرم جانم را بدهم تا تو حرفت را بزنی .**

بعد از آن هر کسی می‌خواست درباره‌ی آزادی حرفی بزند متاثر از همین حرف ولتر بود . مثلاً عده‌ای گفتند : من با تو مخالفم و جانم را می‌دهم تا تو حرفت را نزنی .

دار و دسته دیگر گفتند : من با تو مخالفم و جانت را هم بدھی نمی‌گذارم که حرفت را بزنی .

بعضی‌ها گفتند : من با جانت مخالفم ولی جانم را می‌دهم که از ادانه وصیت کنی . عده‌ای استناد به قانون کردند که اصلاحاً جان تو غیر قانونی است .

بعضی از آموزگارها هم گفتند : من با حرف تو موافقم . اما حرف بی‌حرف ، دارم درس می‌پرسم .

بعضی‌های دیگر گفتند : اگر توانستی شش بار پشت سر هم بگویی که : جونی ! جونم و جونت و جونمون فدای جون مخالفمون .

یک بازاری می‌گفت : تو الان حرفت رو بزن تا من بعداً جانم را بدهم .

یکی از کسانی که احضار ارواح می‌کرد ، روح یکی از پیروان پر و پا قرص ولتر را احضار کرد . روحه گفت : بی‌خدوی جانم را دادم . طرف حرفی برای گفتن نداشت .

یکی می‌گفت : اگر ملتی چیزی را برای آزادی ترجیح دهد ، همه چیز را از دست می‌دهد .

این عبارت آخری ربط زیادی به موضوع نداشت .

بعضی از محققان گفتند : شاید اصلاحاً ولتر با مخالفانش هم عقیده بوده که می‌گفته جانم را می‌دهم تا مخالفانم حرف شان را بزنند .

تاریخ نویسی که درباره‌ی ولتر تحقیقات ارزنده‌ای داشت ، مطلبی دارد که چون با موضوع بی‌ارتباط نیست نقل می‌کنم . او از رابطه ولتر و مدام امیلی دوشائله فیزیکدان و ریاضیدان برجسته همعصرش می‌نویسد و این که این دو دائماً در بحث و مناظره بودند . در حین یکی از همین بحث‌ها ولتر به شدت با افکار امیلی مخالفت کرد و بعد برای دلجویی گفت : من اگر چه با تو مخالفم ولی حاظرم جانم را بدهم تا تو حرفت را بزنی .

بعدها وقتی از مدام امیلی درباره ولتر پرسیدند گفت : آه مرد عجیبی است . به جای این که قربان صدقه خانم ها ببرود قربان صدقه‌ی افکارشان می‌رود .

معدودی هم منکر همه چیز شدند و گفتند : اصلاحاً ولتر در سراسر عمرش چنان حرفی نزده .

این دسته معتقدند که ولتر در راه عقاید خودش هم جان نمی‌داد چه برسد به این که برای افکار دیگران هم بمیرد . اینها می‌گویند که ولتر در عمرش چند باری از ترس جانش عقاید خودش را هم انکار کرد . چنانکه معروف است اشرف فرانسه که از ولتر خشمگین بودند چند نفری را اجیر کردند تا وی را بکشنند . آن‌ها ولتر را در گوشه‌ی خلوتی گیر آورده‌اند و چون قصد جانش کردند ولتر چنان در مدح و ستایش اشرف سخن راند که آن‌ها فکر کردند اشتباهی گرفته‌اند . بعدها ولتر درباره‌ی این واقعه گفت : من به هیچ وجه جانم را در راه افکارم نمی‌دهم تا بتوانم آن را در راه افکارم مخالفانم بدهم .

اشراف فرانسه گفتند : تا دشمنانی مثل ولتر داریم به دوست چه حاجت داریم .
داش غلام هم که از لوطی های جنوب شهر است می گوید : ولتر خیلی با معرفت است .
سردییر یکی از نشریات هم در حینی که از دست مخالفانش کتک مفصلی می خورد گفت : حاضر م یک
صفحه از روزنامه ام را بدهم تا افکارتان را هم بیان کنید .

میزگرد سفید ...

بلغ



بلغ یک دوره خاص و مشخصی است که از طریق بعضی تغییرات در تکامل و رشد فرد شناخته می‌شود. این تغییرات در هیچ زمان دیگری در طول حیات فرد اتفاق نمی‌افتد و ویژگیهای خاصی دارد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

الف) بلوغ دوره کوتاهی را شامل می‌شود: بلوغ دوره نسبتاً کوتاهی است و از ۲ تا ۴ سال طول می‌کشد و عموماً به سه مرحله تقسیم می‌شود.

مرحله قبل از بلوغ: در این مرحله صفات ثانویه جنسی پیدا شود (پیدایش مو در صورت پسران و در ناحیه اندامهای تناسلی هر دو جنس و تغییر آهنگ صدا در پسران) ولی اعضاء تناسلی و تولید مثل هنوز کاملاً رشد نکرده اند. این دوره که اوایل نوجوانی است سنین ۱۰-۱۲ سالگی را شامل می‌شود.

مرحله بلوغ جنسی: در این مرحله ضمن ادامه بروز صفات ثانویه جنسی، سلولهای جنسی هم پیدا می‌شوند و اسپرم‌های زنده در ادرار پسران یافت می‌گردد. این دوره که سنین ۱۳-۱۴ سالگی را در بر می‌گیرد، اواسط نوجوانی است.

مرحله بعد از بلوغ: در این مرحله صفات ثانویه جنسی کاملاً ظاهر شده اند و عمل اعضاء تناسلی و تولید مثل کامل است. این دوره که سنین ۱۵-۱۹ سالگی را شامل می‌شود، اوخر نوجوانی است.

ب) بلوغ زمان تغییرات سریع است: بلوغ یکی از دو مرحله در سرتاسر طول حیات زندگی هر فرد است که با تغییرات مشخص و رشد سریع در همه اندامهای بدن همراه است. (مرحله دیگر از دو مرحله یاد شده، دوره جنینی و شش ماه اول زندگی نوزاد است). این رشد سریع و ناگهانی یک تا دو سال قبل از اینکه پسر یا دختر به بلوغ جنسی برسند شروع می‌شود و شش ماه تا یک سال بعد از آن هم ادامه می‌یابد، بنابراین دوره کامل این مرحله رشد سریع حدوداً سه سال طول می‌کشد.

تغییرات ناگهانی و سریعی که هنگام بلوغ اتفاق می‌افتد موجب سراسیمه شدن، دستپاچگی و نگرانی نوجوانان می‌شود و در خیلی از موارد منجر به بروز رفتارهای ناهنجار و غیرمطلوبی در آنان می‌گردد.

ج) بلوغ دوره منفی گرایی است: نوجوان در اوایل بلوغ دچار منفی بافی می‌شود و نگرش و رفتاری منفی در پیش می‌گیرد. جملاتی همچون «نه خودم از پیش برمی‌آیم»، به من نگوئید چه کار بکنم و چه کار نکنم، «کاری به کارم نداشته باشید» در این دوره به وفور شنیده می‌شود. این روش کوشش جدیدی است تا نوجوان به والدین و اطرافیان خود بگوید و بفهماند که جوانان افکار و رفتاری دارند که مربوط به

خودشان است . منفی بافی در واقع وسیله ای کلامی برای بیان خشم است . والدین ممکن است در این مرحله درباره انتخاب دوستان ، همسالان ، آداب معاشرت و اصول و اعتقادات با فرزندان خود مشاجره کنند . باید بدانیم افراد هر نسل از نظر نوع لباس و آرایش موها وانتخاب دوستان و رفقا با والدین خود اختلاف نظر دارند . البته والدین در طول حیات خود با استفاده از منابع و تجارب فراوان به باورها و اعتقاداتی رسیده اند که به آنها پای بندند ولی باید به آرامی وبا قابلیت انعطاف پذیری ، خودشان را با شرایط جدید وفق دهند ؛ زیرا در مواردی که نظرها و ارزش‌های والدین به میزان چشم گیری با عقاید نوجوانان متفاوت باشد احتمال پیدایش تعارض در نوجوان فزونی می گیرد و او را دچار سردرگمی می کند که عاقبت خوشی ندارد .

د) سن رسیدن به بلوغ متفاوت است ؛ بلوغ می تواند در هر زمانی بین ۱۰ تا ۱۹ سالگی اتفاق افتد ، ولی متوسط سن بلوغ در دختران ۱۱ سالگی است و پسران یک یا دو سال بعد از آن به سن بلوغ می رسند . این تفاوتها در سن بلوغ به همان اندازه که مربوط به خود فرد است به مسایل اجتماعی هم در هر دو جنس مربوط می شود .

چون در مراحل بلوغ (قبل از بلوغ ، بلوغ جنسی ، و بعد از بلوغ) نوجوان با تغییرات و مشکلاتی مواجه می شود ، باید والدین و یا آنان که به نوجوان نزدیکند به آرامی و با توضیح کافی او را در جریان این تغییرات قرار دهند . بروز صفات ثانویه جنسی در مرحله قبل از بلوغ ، اولین انزال (احتلام) یعنی خروج منی در پسران در زمان بلوغ ، آشنا کردن نوجوانان با مسایلی که در دوره بعد از بلوغ ممکن است برای آنان پیش بیاید (مانند : استعمال مواد مخدر ، مشروبات الکلی ، مفاسد اجتماعی ، معاشرت و هم نشینی با دوستان ناباب و منحرف ، مشاهده فیلم های ویدئویی غیرمجاز و جنسی و ...) از مواردی است که باید به آن توجه کافی داشت .

رعایت بهداشت فردی در زمان بلوغ از دیگر مواردی است که باید با دقت و بیان روشن برای نوجوانان شرح داده شود .

علل بلوغ

هورمونها باعث بروز بلوغ می شوند از حدود ۵ سال قبل از بلوغ جنسی ، میزان کمی از هورمونهای جنسی تولید و ترشح می شوند ، که این میزان به تدریج در دوران بلوغ افزایش می یابد و سبب تکامل ساختمانی دستگاه تناسیلی و عمل غدد جنسی می شود .

این هورمونها از غده ای به نام هیپوفیز که در قاعده مغز قرار دارد و نیز از غدد جنسی (بیضه ها در پسران و تخمدانها در دختران) ترشح می شوند و با تأثیرگذاری بر سایر غدد و اثر متقابل بر یکدیگر سبب رشد و تکامل بیضه و سایر اعضاء تناسلی و بروز صفات ثانویه جنسی می شوند . این اثرات متقابل در تمام طول حیات باروری افراد ادامه دارد و بتدریج کاهش می یابد .

بنابراین پیدایش بلوغ بر اثر ترشح هورمونهای جنسی است و فعالیت‌های هورمونی سبب بروز تظاهرات بلوغ می‌شود که صفات اولیه و ثانویه جنسی نامیده می‌شوند. صفات اولیه جنسی مربوط به مقاومت جنسی و تولید مثل است که در ارتباط با اعضای دستگاه تناسلی است و صفات ثانویه جنسی شامل رویش موی صورت و ناحیه تناسلی و بم شدن و تغییر آهنگ صدا در پسران و رویش موی ناحیه تناسلی و تغییرات اندامها در دختران است.

در زمان بلوغ هورمونهای جنسی به تدریج افزایش می‌یابند و تغییرات بدنی را سبب می‌شوند. بنظر می‌رسد در سن ۱۶ تا ۱۷ سالگی سطح هورمون مردانه (تستوسترون) در خون خیلی زیاد می‌شود و سپس به آهستگی کاهش می‌یابد تا در افراد بزرگسال به میزان ثابتی برسد.

تغییرات جسمی در دوران بلوغ

هنگام رشد سریع و ناگهانی دوران بلوغ ، از نظر جسمانی تغییراتی در نوجوانان به وجود می‌آید که اغلب موجب اضطراب ، دست پاچگی و نگرانی آنها می‌شود و اگر از اتفاقاتی که برای آنها پیش می‌آید اطلاع و آگاهی نداشته باشند چه بسا این دل نگرانیها ادامه پیدا کند و در تعدادی از نوجوانان در مراحل زندگی اثرات سوء و زیان باری بر جای بگذارد . به طور کلی چهار تغییر مهم جسمی در نوجوانان پیدا می‌شود که عبارتند از :

تغییر در اندازه بدن

تغییر در اندامهای بدن

رشد و تکامل صفات اولیه جنسی

رشد و تکامل صفات ثانویه جنسی

تغییر در اندازه بدن

تغییر در اندازه بدن شامل افزایش وزن و طول قد است.

افزایش سریع قد در مراحل اولیه بلوغ اتفاق می‌افتد و حداقل این افزایش در پسران در ۱۴ سالگی است. بیشترین افزایش طول قد در سال بعد از بلوغ است و بعد از آن سرعت رشد کاهش پیدا می‌کند و این کاهش تا سن ۲۰ و ۲۱ سالگی ادامه می‌یابد . به علت دوره طولانی رشد ، قد پسران معمولاً بلندتر از دختران است.

افزایش وزن

افزایش وزن در هنگام بلوغ فقط مربوط به افزایش چربی نیست ، بلکه به رشد و تکامل استخوان و عضله نیز مربوط است . به همین جهت با وجود اینکه پسران و دختران در دوران بلوغ به سرعت افزایش وزن پیدا می کنند ، باریک و لاغر و استخوانی به نظر می رسند . در پسران حداکثر افزایش وزن غالباً یک یا دو سال دیرتر از دختران پیش می آید و بیشترین مقدار آن در ۱۶ سالگی است و بعد از آن افزایش وزن کمتر است .

البته چاق شدن پسران و دختران در دوران بلوغ هم غیر معمول نیست . در نزدیک شروع بلوغ در سنین ۱۰ تا ۱۲ سالگی معمولاً در ناحیه شکم ، رانها ، گردن و گونه چربی جمع می شود ولی بعد از کامل شدن بلوغ و زمانیکه رشد سریع قد شروع می شود این چربی ها به تدریج کمتر می شوند .

تغییر در اندامهای بدن

بعضی از نقاط بدن که در سالهای اولیه زندگی به تناسب خیلی کوچک هستند در زمان بلوغ بزرگ می شوند ؛ این حالت بخصوص در بینی ، پاها و دستها بیشتر مشاهده می شود . به هر حال بیشتر این تغییرات قبل از بلوغ پایان می پذیرد .

در کودکان بزرگتر ، در مقابل تنہ باریک و بلند ، شانه ها و قسمت تھیگاه ، پهنه می شوند و کمر هم عریض می شود . ساقها به تناسب بیشتر از تنہ رشد می کنند و فرد در ابتدا بلند به نظر می رسد به تدریج وقتی تنہ کشیده شد و رشد کمر متوقف گردید ، بدن اندازه و نسبتها فرد بالغ را پیدا می کند .

درست قبل از بلوغ ، رشد ساقها متناسب با رشد تنہ نیست و این حالت تا ۱۵ سالگی ادامه می یابد . در کودکانی که بلوغ دیررس دارند رشد ساقها برای مدت طولانی ادامه دارد و در نتیجه این کودکان ساقهای بلندتری نسبت به همسالان خود دارند .

خیلی از تغییرات یاد شده در بالا در بازوها هم اتفاق می افتد و کودکانی که بلوغ دیررس دارند بازوهای بلندتری دارند . این تغییرات باعث می شود یک نوجوان در ابتدای دوران رشد ظاهر متناسبی نداشته باشد .

صفات اولیه جنسی

صفات اولیه جنسی مربوط به فعالیت بیضه ها و آلت تناسلی است . بیضه ها غدد جنسی مردانه و عضو اصلی تولید مثل مrud هستند . این غدد اسپرم مردانه و هورمون تستوسترون تولید می کنند و تولید اسپرم در تمام طول حیات مرد ادامه دارد .

بیضه ها در ۱۴ سالگی فقط ۱۰ درصد رشد دارند و بعد ازیک یا دو سال سرعت رشد آنها افزایش می یابد و سپس کند می شود به طوری که در ۲۰ تا ۲۱ سالگی این رشد کامل می گردد . بیضه ها در هوای گرم از بدن فاصله می گیرند و بر عکس در هوای سرد به بدن نزدیکتر می شوند . به طور طبیعی بیضه سمت راست کمی بالاتر از سمت چپ قرار دارند و بخوبی قابل لمس اند . اگر فردی تورم ، قرمزی یا سنگینی در بیضه

هایش احساس کند و یا در هنگام لمس به توده سفتی بربخورد و یا اینکه یکی از بیضه‌ها را لمس نکند باید با مشورت والدین خود به پزشک مراجعه کند.

کمی بعد از آنکه رشد سریع بیضه‌ها شروع شد رشد آلت تناسلی مشخصاً نمایان می‌شود. اولین مرحله رشد طولی است و در تعقیب آن به تدریج بر قطر آلت افزوده می‌شود. اندازه آلت تناسلی مانند سایر اندامها از فردی به فرد دیگر متفاوت است. بعضی از نوجوانان از نازکی آلت تناسلی خود نگران‌اند و برای مدتی این احساس را دارند که رشد آن عادی نیست و ممکن است نتوانند وظایف زناشویی را انجام دهند، که البته باور غلطی است.

وقتی اعضای تناسلی فرد عملاً فعال و بالغ شدند، در اثر تحریک جنسی آلت تناسلی بزرگ و سفت می‌شود که به این حالت نعوظ می‌گویند. علت نعوظ تجمع خون در آلت تناسلی است. بعد از نعوظ ممکن است منی (مایع لزجی) است که حاوی اسپرم یا نطفه مرد است) از آن خارج شود. این اولین ازاله که یکی از معیارهای بلوغ است معمولاً در هنگام خواب پیش می‌آید. اگر در مورد ازاله چیزی به نوجوان گفته نشده باشد دچار نگرانی و اضطراب خواهد شد، ولی باید بداند که این یکی از مراحل رشد و تکامل است وامری طبیعی است که از سلامت وجود او خبر می‌دهد و نباید باعث نگرانی شود.

صفات ثانویه جنسی

ظاهر پسران و دختران در مراحل رشد و تکامل دوران بلوغ بطور فزاینده‌ای با هم تفاوت پیدا می‌کند. این تغییر که معلول رشد تدریجی صفات ثانویه جنسی است آنها را از هم متمایز می‌سازد. چون صفات مورد نظر مستقیماً ارتباطی با توالد و تناسل ندارند به آنها ثانویه گفته می‌شود. تا وقتی که ظاهر پسر و دختر کودکانه است کششی نسبت به هم ندارند ولی وقتی صفات ثانویه جنسی نمایان شد این کشش پیدا می‌شود.

صفات ثانویه جنسی در مردان عبارتند از:

رویش موهای زهار (شرمگاه) این موها حدود یک سال بعد از شروع بزرگ شدن بیضه‌ها و آلت تناسلی ظاهر می‌شوند. شروع رویش موها از ابتدای بلوغ تا ۱۵ سالگی و قبل از اولین ازاله می‌باشد. در ابتدا این موها کم، نازک و ظرفی اند و بتدریج تیره رنگ، زبر و مختصری پیچ دار می‌شوند.

رویش موی صورت، زیربغل وافزایش موی بدن: رویش این موها پس از تکمیل رشد موهای زهار اتفاق می‌افتد. بعضی افراد پرموتر از دیگران هستند و در بعضی ممکن است موهای روی قفسه صدری رشد نکند.

زبر شدن پوست: پوست زبر می‌شود و رنگ آن خاکستری می‌گردد. منفذ پوست بازتر و وسیع‌تر می‌شوند.

فعالیت غدد چربی : غدد چربی در پوست بزرگ و فعال می شوند . در اثر افزایش فعالیت غدد چربی ممکن است جوشهایی روی صورت و پوست بدن ظاهر شوند که به آنها آکنه می گویند و محل شایع آنها صورت است . این جوشها نباید دستکاری شوند زیرا در اثر دستکاری حالت چرکی پیدا می کند و احتمال آنکه جایشان به صورت فرورفتگی در صورت باقی بماند بیشتر می شود . اگر این جوشها زیاد شدند و ایجاد ناراحتی کردند بهتر است با مشورت والدین به پزشک مراجعه شود و از خوردن شیرینی و غذاهای چرب و پرادویه حتی المقدور خودداری شود . در ضمن غدد عرق زیربغل شروع به فعالیت میکند و عرق کردن در مراحل پیشرفته بلوغ افزایش می یابد . این فعالیتهای غدد چربی و عرق ممکن است سبب تولید بوی خاصی که کمی ناراحت کننده است شود .

تغییر صدا : تغییر صدا ناشی از رشد طنابهای صوتی است . تغییر صدا در زمان رشد کامل صورت می پذیرد . صدا در ابتدا خشن و بعد بهم می شود و در ابتدا کمی ناهنجار و شاید دورگه است ولی به تدریج آهنگ صدا مطلوبتر می شود .

رشد عضلات : عضلات بخصوص عضلات سینه رشد می کند و نیرو می گیرد ؛ ساقها و بازوan و شانه ها شکل می گیرند .

برآمدگی در محل پستان : برآمدگیهای مختصی در اطراف نوک پستان در مردان بین ۱۲ تا ۱۴ سالگی ظاهر می شود . این حالت چند هفته طول می کشد و سپس هم در تعداد و هم در اندازه کاهش می یابند .

پس : تغییر در اندازه و انداهای بدن و بروز صفات اولیه و ثانویه جنسی از علائم بلوغ هستند .

دوران نوجوانی و بلوغ یکی از مهمترین دوران زندگی فرد است و باید به آن توجه لازم شود زیرا :

بخش قابل ملاحظه ای از جمعیت کشورهای در حال توسعه را نوجوانان تشکیل میدهند .

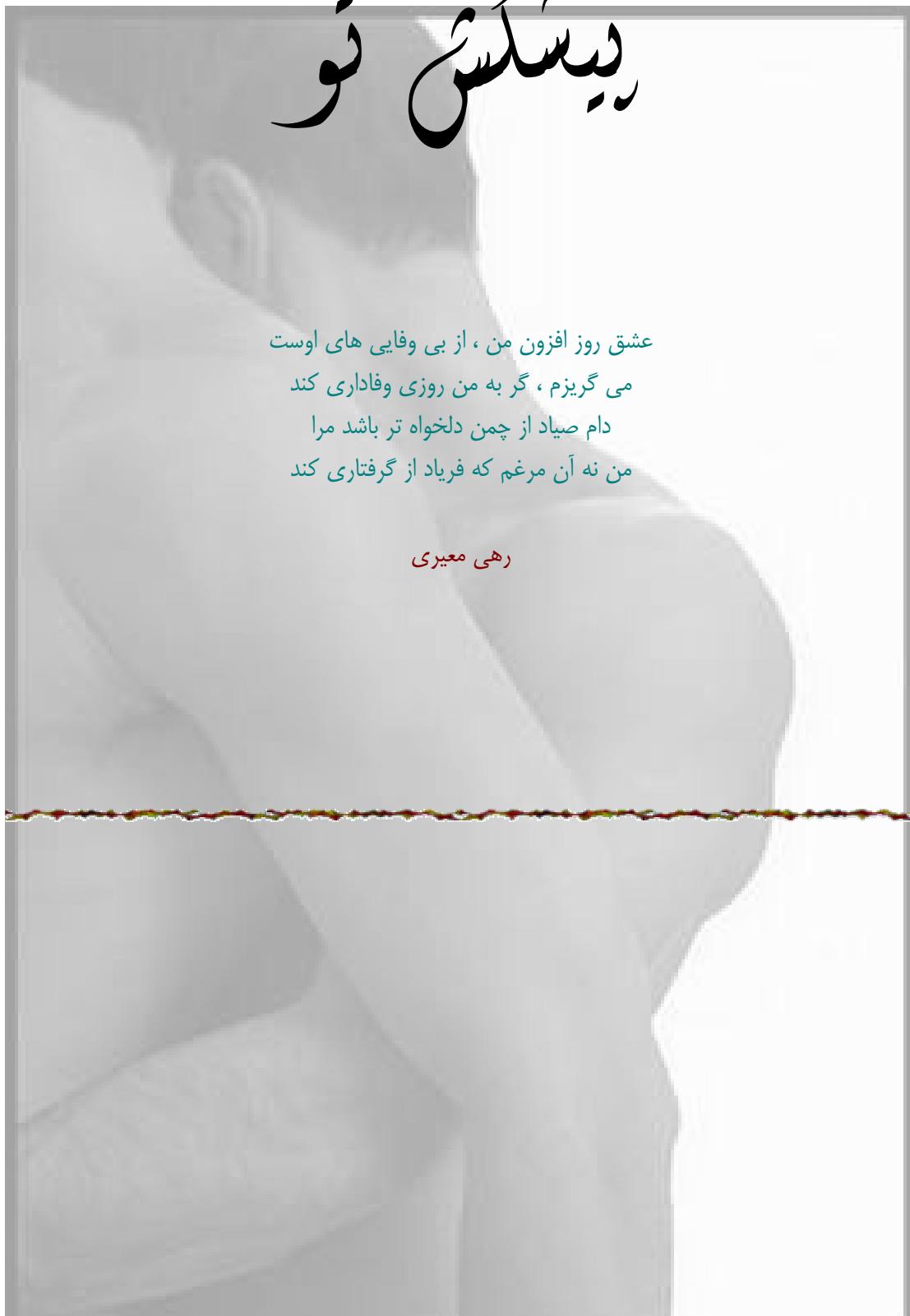
بلوغ یکی از مراحل رشد و نمو است که ویژگیهای خاص خود را دارد و اگر این خصوصیات شناخته نشوند و رفتار و برخورد مناسبی با آنها نداشته باشیم مشکلات فراوانی به بار می آورند .

بلوغ در واقع یعنی بلوغ جنسی . رفتار جنسی اگر در مسیر هدایت شده و درست قرار نگیرد آسیب پذیری و مخاطرات فراوانی را به وجود می آورد . باید با آموزش صحیح و بیان روش نوجوانان را برای یک زندگی سالم و با نشاط همراه با مسؤولیت پذیری خانوادگی آماده کنیم .

ریسکس نو

عشق روز افزون من ، از بی وفایی های اوست
می گریزم ، گر به من روزی وفاداری کند
دام صیاد از چمن دلخواه تر باشد مرا
من نه آن مرغم که فریاد از گرفتاری کند

رهی معیری



رسانه های جمعی همجنسگرایان ایرانی

برای گرفتن ماهنامه **دلکده** با این آدرس تماس بگیرید
Delkadeh@gmail.com

و برای گرفتن مجله **ماها**
Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه چراغ
Editor@pglo.net

و برای دریافت خبرنامه **بیداری**
news@bidari.info

و برنامه های رادیو **رها**
radio@pglo.net

همچنین برای دریافت شماره های سه کاف
helia.parand@gmail.com

